

## سفرهای ناصرالدین شاه به انگلستان

۱ «آیا شاه را دیده‌اید» ۱۸۷۳/۱۲۹۰

ناصرالدین شاه در تابستان سال ۱۸۷۳ میلادی/۱۲۹۰ هجری قمری سفری به فرنگ کرد و برگی از تاریخ را به عنوان اولین پادشاه ایرانی عازم فرنگ از آن خود ساخت. وی بعد از مرگ پدرش محمد شاه در سال ۱۸۴۸/۱۲۶۴، بیست و پنج سال سلطنت کرده بود. روابط انگلیس و ایران که بر اثر جنگ سالهای ۱۸۵۶-۵۷/۱۲۷۲-۷۳ به نازل‌ترین حد خود رسیده بود، در این میان مقداری از گرمی پیشین خود را بازیافته بود. انگلیسی‌ها که از شورش بزرگ سال ۱۸۵۷/۱۲۷۳ هندوستان به خود آمده و از پیشروی مصرانه روسها در آسیای میانه احساس نگرانی می‌کردند، اینک برای حُسن نیت ایرانیها ارزش بیشتری قائل بودند. اولیای دولت انگلیس در سال ۱۸۶۲/۱۲۷۸ موفق شدند موافقت ناصرالدین شاه را برای عبور خط تلگراف لندن به هندوستان از خاک ایران جلب کنند و متعاقباً به چند مورد توافق دیگر با پادشاه ایران دست یافتند. انگلیسی‌ها چند سال بعد خواستار تعیین حدود مرزهای نامشخص ایران با افغانستان و هندوستان انگلیس شدند. از این‌رو ناصرالدین شاه می‌توانست کم و بیش مطمئن باشد که اگر به

لندن برود به گرمی مورد استقبال مقامات رسمی کشور قرار خواهد گرفت.

قبل از ناصرالدین شاه، هیچ یک از پادشاهان ایران به خاک یک کشور مسیحی قدم نگذاشته بود. تصمیم گیری برای انجام این سفر - که کشورهای روسیه و آلمان و بلژیک و انگلیس و فرانسه و سوئیس و ایتالیا و اتریش [و عثمانی] را در برمی گرفت - به هیچ وجه امر آسانی نبود. پادشاه ایران در چهل و سه سالگی و پس از یک ربع قرن جلوس بر تخت طاووس، شخصی بود با شخصیت شکل گرفته و راه و رسمهای مشخص. خروج او از کشور می توانست از نظر سیاسی مخاطراتی دربر داشته باشد. روحانیون و عناصر محافظه کار که مایل نبودند پادشاهشان به فرنگ برود و زیر نفوذ غربیها قرار بگیرد و با افکارشان آشنا شود با این سفر مخالفت می ورزیدند. از طرف دیگر بودند کسانی، از جمله میرزا حسین خان مشیرالدوله<sup>۱</sup> صدراعظم، که شاه را به این سفر تشویق می کردند. آنان از عقب افتادگی وضع کشورشان در مقایسه با کشورهای فرنگ به خوبی آگاه بودند و امید داشتند که شاه و اطرافیانش با دیدن وضع فرنگستان چشمشان باز شود و لزوم اصلاح و نوسازی نظام کهنه سیاسی و اقتصادی کشور را احساس کنند. انگلستان به عنوان قدرت بزرگ صنعتی آن زمان و یکی از منابع اصلی سرمایه در جهان، برای مشیرالدوله و برخی دیگر از مشاوران شاه جاذبه خاصی داشت. اینان عقیده داشتند که مشارکت مالی و اقتصادی انگلیسیها در ایران این حسن را خواهد داشت که چون سپری استقلال ایران را از تهدید روسها حفظ خواهد کرد. راه سفر یک پادشاه مسلمان به اروپای مسیحی با مسافرت سلطان [عبدالعزیز] عثمانی در سال ۱۸۶۷/۱۲۸۴ باز شده بود.

(۱) که او را با میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در سال ۱۸۶۲ درگذشت نباید اشتباه کرد. این لقب بعداً به میرزا حسین خان اعطا شد که به نوبه خود نباید با میرزا حسین خان نظامالدوله آجودان باشی اشتباه شود. [توضیح مؤلف]

ناصرالدین شاه مقدماً در سال ۱۲۸۷/۱۸۷۰ به زیارت کربلا و نجف در قلمرو عثمانی رفت. سه سال بعد مسافرت خود را به فرنگستان آغاز کرد و روز [شنبه] ۱۹ آوریل ۱۸۷۳/۲۱ صفر ۱۲۹۰ دارالخلافه را با انبوهی از ملازمان به سوی بندر انزلی در ساحل دریای خزر ترك کرد. پیشرفتشان مثل همه نقل مکانهای سلطنتی گند بود و کاروان عظیمی از قاطرهای سنگین بار که آنان را همراهی می کرد شتابان را می گرفت. نزدیک چهار هفته صرف عبور از راههای ناهموار و گذرگاههای مرتفع کوهستان البرز شد تا سرانجام به ساحل دریای خزر رسیدند. در آنجا دو کشتی، یکی با پرچم ایران و دیگری بایرک روس، در انتظارشان بود.

همراهان ناصرالدین شاه که در بندر انزلی با وی به کشتی سوار شدند و تعدادشان تقریباً به یکصد نفر می رسید مخلوط غربی بودند از افرادی که بیشترشان برای نخستین بار به مسافرت خارج از کشور می رفتند. در این جمع زن سوگلی ناصرالدین شاه [انیس الدوله] نیز به همراهی سه ندیمه سفر می کرد و این چهار تنها زنان حاضر در جمع بودند. حلقه اول از همراهان شاه را صدراعظم میرزا حسین خان مشیرالدوله و ده دوازده وزیر و شاهزاده (که بعضی از آنها وزیر هم بودند) تشکیل می دادند. شاهزاده‌ها خویشاوندان ناصرالدین شاه بودند، از [علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه] عموی بزرگ گرفته تا [عبدالصمد میرزا عزالدوله] برادر ناتنی. هفت سردار نیز که شش تنشان ایرانی و هفتمی اتریشی و مأمور تعلیم افواج ایران بود در التزم رکاب بودند. هر يك از شخصیتها حداقل يك نوکر همراه آورده بود. ناصرالدین شاه به تنهایی جمع کثیری از صاحب‌منصبان درباری و «عمله خلوت» را همراه داشت از جمله يك عکاس، يك قهوه‌چی (که مسئول آماده کردن قلیان مرصع و بساط قهوه خوری شاه بود)، يك آبدان، چهار پیشخدمت خاصه و هشت پیشخدمت «غیر خاصه». در این جمع يك سلمانی و چند مهتر برای پنج اسبی که همراه جمع به سفر برده می شد نیز حضور داشتند. علاوه بر ژنرال اتریشی، چهار اروپایی دیگر هیئت را همراهی

می کردند که دونفرشان فرانسوی بودند: حکیم \*طولوزان، پزشک اول ناصرالدین شاه و مسیو ژول \*ریشار، معلم زبان و دلال اشیاء عتیقه که در فصل نهم از او صحبت کردیم به عنوان مترجم. دوتن دیگر انگلیسی بودند و به دستور شاه در رده ملازمان قرار گرفته بودند. این دو جوزف \*دیکنسن، پزشک سفارت و رونالد \*تامسن بودند که شخص اخیر برادر وزیر مختار انگلیس در تهران و از منشیان دیپلماتیک سفارت بود و از مدتها قبل در ایران اقامت داشت.

هیئت ایرانی طول دریای خزر را طی کردند و در حاجی طرخان (استراخان) از کشتی پیاده شدند. در آنجا میرزا ملکم خان که به تازگی به سمت وزیر مختار ایران در لندن منصوب شده بود با برادرش میکائیل به هیئت ملحق شد. این همان ملکم خانی است که در سال ۱۸۵۷/۱۲۷۳ به فرخ خان در مذاکراتش با لرد کاولی که به عقد عهدنامه پاریس منجر شد کمک کرده بود. او نقش مهمی در دادن ترتیبات سفر ناصرالدین شاه به کشورهای فرنگ برعهده داشت.

در حاجی طرخان مسافران همه سوار یک کشتی بزرگ رودخانه پیمان شدند و با آن در رود وُلگا تا شهر \*تساریتسین (استالینگراد امروز) پیش رفتند و در آنجا به دو قطار راه آهن منتقل شدند؛ این اولین «کالسکه بخاری» بود که شاه و بیشتر همراهان او در عمرشان سوار می شدند. از آنجا به مسکو رفتند. در این شهر چند روزی اقامت کردند و در این میان، مشکلاتی برسر [انیس الدوله] همسر ناصرالدین شاه پیش آمد. علت هرچه بود - مسئله نگاهداشتن زنها دور از نظر مردان نامحرم یا تمایل بانو به سیاحت بدون استفاده از حجاب - صدراعظم، شاه را راضی کرد که همسر و ندیمه ها را از نیمه راه تحت نظر یک ملا به تهران پس بفرستد. همسر شاه با بی میلی و اکراه به بازگشت تن در داد و گفته می شود در عوض، وقتی در ماه سپتامبر / رجب ناصرالدین شاه به ایران بازگشت، در دادن ترتیب عزل صدراعظم نقش مؤثری داشت.

ناصرالدین شاه و همراهان از مسکو به پترزبورگ (سن پترزبورگ)

رفتند و در آنجا شخص تزار، پسر بزرگش تزارویچ [ولیعهد]، و دیگر اعضای خانواده سلطنتی در ایستگاه راه آهن از او استقبال کردند. امپراتور الکساندر دوم مهمان خود را تا قصر عظیم زمستانی که تمامی هیئت ایرانی را طی یک هفته اقامتشان در آن جادادند همراهی کرد. در سن پترزبورگ و در برلین و بروکسل - که مقصدهای بعدی ناصرالدین شاه بود - برنامه متنوعی از رژه نظامی و تماشای جاهای دیدنی و مجالس رقص و ضیافت و تئاتر برای مهمانان ایرانی ترتیب داده می شد. این برنامه برای شاه و بیشتر همراهان او مدخل حیرت انگیزی به دنیای کاملاً جدیدی بود که در آن مردها و زنها آزادانه با هم معاشرت می کردند. هر شب شاه شرحی از وقایع روز را به یکی از منشی های خود تقریر می کرد. این روایات بعداً به صورت مسلسل در روزنامه رسمی تهران برای استفاده آن دسته از ایرانیانی که سواد داشتند به چاپ رسید. یک فرهنگ نویس و شرق شناس انگلیسی به نام ج. و. \*ردهاوس با سرعت قابل ستایشی ترجمه ای از این یادداشتها را - که خودش آن را «ترجمه کامل لغت به لغت» خوانده است - در مدت کوتاهی تهیه کرد که سال بعد در انگلیس چاپ شد.

در این بین در لندن با نزدیک شدن روز ورود شاه، مسئولان امور هنوز نگران دادن ترتیبات صحیح برای اقامت او بودند. روزنامه «تایمز» در شماره ۱۶ مه / ۱۸ ربیع الاول خود گزارشی از خبرنگارش در برلین چاپ کرد حاکی از اینکه سه تن از زنهای ناصرالدین شاه او را همراهی می کنند. \*همند، معاون وزارت امور خارجه نامه ای به رونالد تامسن نوشت و خواستار دریافت اطلاعات دقیق شد. نوشت آیا حقیقت دارد که شاه سه تن از زنان خود را همراه آورده است؟ اگر این موضوع حقیقت دارد «با آنها چکار باید کرد؟ آیا شاه متوقع است که آنها را در قصر بکینگهم جا بدهیم یا در جای دیگری؟ آیا باید آنها را محبوس و نامرئی نگاه داشت جز در مقابل چشم خانمها؟» همنند همچنین می خواست بداند که آیا شاه همراه خود تعدادی اسب و مهتر می آورد یا نه، و آیا سحرخیز است و چه چیزهایی می خورد و می نوشد؟

«آیا روی زمین می‌خوابد یا در تخت‌خواب... آیا روی زمین می‌نشیند یا بر صندلی و کاناپه؟» آیا راست است که شأن او اجازه نمی‌دهد از پله بالا برود؟ و غیره و غیره. (۱)

تامسن از سن پترزبورگ پاسخهای اطمینان بخشی داد. تنها یکی از همسران ناصرالدین شاه به سفر آمده بود ولی او را به همراهی ندیده‌هایش زودتر به تهران پس فرستاده بودند. در مورد غذا، اگر از گوشت خوک استفاده نشود مشکلی پیش نخواهد آمد. ناصرالدین شاه اندکی شراب می‌نوشد ولی به مشروبهای قوی لب نمی‌زند. تنباکو و قلیان خودش را همراه دارد. اعتراضی به بالا رفتن از پله ندارد. اتاق خوابی که در قصر بکینگهم برایش حاضر می‌کنند لازم نیست تفاوتی با ترتیباتی که برای مهمانان تاجدار دیگر می‌دهند داشته باشد. «در ایران یقیناً شاه روی زمین می‌خوابد و در طول روز روی زمین می‌نشیند... اما از وقتی که در فرنگ است غذا را سر میز صرف کرده و مثل فرنگی‌ها نشسته و خوابیده است.» تامسن همچنین تذکر داد که تنها سه تن از همراهان شاه روی او نفوذ دارند: صدراعظم، برادر ناتنی شاه و میرزا ملکم‌خان. بیشتر همراهان شاه اندکی فرانسه صحبت می‌کنند ولی تنها کسانی که می‌توانند انگلیسی صحبت کنند دو مرد فرانسوی، یعنی دکتر طولوزان و مسیو ریشار هستند. صدراعظم هم انگلیسی را «کم و بیش می‌فهمد.» (۲)

انگلیسی‌ها برای آنکه اطمینان حاصل کنند که برای جلب رضایت ناصرالدین شاه همه تدارک لازم را دیده‌اند یکی از صاحب‌منصبان دربار را به برلین اعزام داشتند تا بیشتر تحقیق کند. فرستاده پس از مشورت با میرزا ملکم‌خان و دکتر طولوزان گزارش داد که شاه معمولاً غذا را تنها و روی زمین صرف می‌کند. از این رو توصیه کرد که «یک قالیچه قابل حمل آماده نگاه داشته شود» تا آن را مثل رومیزی روی فرش ثابت اتاق پهن کنند. ظرفهای غذا را پس از آنکه پیشخدمتهای انگلیسی دم در اتاق گذاشتند پیشخدمتهای ایرانی شاه برمی‌دارند و روی سفره می‌چینند. مأمور دربار سپس در گزارش خود مقداری از پسندهای

شاه را فهرست‌وار ذکر کرد.

شاه خوشش نمی‌آید که مجبور شود با قطعات بزرگ گوشت کلنجار برود و آنها را به قطعات کوچکتر تقسیم کند. به برنج و گوشت بره و گوشت گوسفند و گوشت طیور علاقه دارد. نوع غذاهایی که انتخاب می‌شود باید کم و بیش ذائقه مشکل پسند را راضی کند، مثل پلو یا چلو، که به‌سادگی برنج جوشانده را می‌گویند. برنج بایستی یا برنج پیشاور یا برنج \*لمباردی باشد. شاه عاشق انواع میوه، خربوزه، هندوانه، خیار، پرتقال، نارنگی و آلوچه (ترش) است. شربتهای ترش، آب پرتقال و آب‌لبیمو و غوره که نوک‌های خودش آبش را می‌گیرند باید هر روز موجود باشد. برای گرفتن آب غوره به‌یک دستگاه فشاری کوچک یا به‌یک هاون نیاز است که باید برای این منظور تهیه شود. بیخ خرد شده و آب یخ فراوان باید همیشه و سرهمه غذاها حاضر باشد. این جزء بسیار مهمی از زندگی روزانه ایشان است. (۳)

فرستاده همچنین توصیه کرد که یک قطعه گوشت گوسفند تازه باید هر روز موجود باشد تا یکی از پیشخدمتهای شاه از آن کباب درست کند. و چون در قصر، حمام ترکی وجود ندارد، بایستی در یکی از حمامهای قصر یک نوع «حمام بخار» از طریق تعبیه آجرهایی که پس از داغ کردن آب روی آنها پاشیده شود به وجود بیاید. این کار انجام شد و این حمام بخار را لرد \*سیدنی وزیر دربار قبل از ورود شاه مورد بازدید قرار داد.

اما اخباری که از روسیه و مخصوصاً آلمان درباره کارهای ناصرالدین شاه درز می‌کرد تا این حد اطمینان‌بخش نبود. وزیر دربار که در دادن ترتیبات لازم برای سفر شاه مسئولیت زیادی را برعهده داشت در نامه‌ای که به سرهنگ (بعدهاً سرهنری) \*پانسن‌بی، منشی خصوصی ملکه نوشت هشدار داد که «شاه در رفتارش چندان مؤدب نیست. چند بار امپراتریس را در برلین معطل گذاشته است. هنگام صرف غذا هم ظرافت لازم را ندارد.» (۴) یک هفته بعد و تنها سه روز پیش از ورود ناصرالدین شاه سرهنگ پانسن‌بی حس کرد وظیفه دارد ملکه ویکتوریا را برای رفتار مهمانش آماده کند. وی در گزارشی نوشت: «از قراری که همه می‌گویند اعلیحضرت پادشاه بسیار نامتمدن

است و ترجیح می‌دهد کسی کاری به کارش نداشته باشد تا بتواند هر طور دلش می‌خواهد عمل کند. مستر \*گلدستون\* (نخست‌وزیر) گزارشهایی دریافت داشته است که او را به هیچ وجه تشویق نمی‌کند که مجلس عوام را به تجلیل از شاه در حدی که بالاتر از تجلیل مرسوم آنها از سلاطین اروپایی باشد وادار نماید. شاهزادگان ایرانی عادت دارند که در اتاق خود بخاربه‌های کوچک سه‌پایه [= منقل-م.] روشن کنند و سرجان \*کاوول\* (صاحب جمع اموال دربار) از این‌رو، در نظر گرفته است که روی قالیها را با چرم بیوشاند. «(۵) سرهنگ پانسن‌بی هم‌چنین به ملکه اطلاع داد سر هنری \*رالینسن\* (که از سال ۱۸۳۳/۱۲۴۹ تا ۱۸۳۸/۱۲۵۴ عضو هیئت نظامی انگلیس در ایران و از سال ۱۸۵۹/۱۲۷۵ تا ۱۸۶۰/۱۲۷۶ وزیر مختار انگلیس در ایران بود) در رأس هیئت کوچکی به بروکسل رفته است تا از شاه استقبال کند و اهمیت وقت‌شناس بودن را با تأکید به او تذکر خواهد داد. چند روز بعد سرهنگ پانسن‌بی به ملکه اطلاع داد که چند کارآگاه لابلای خدمتکاران قصر بکینگهم که مهمانان ایرانی قرار بود در آنجا اقامت کنند گماشته شده‌اند تا از کش رفتن احتمالی اشیای قصر جلوگیری کنند.<sup>۲</sup>

ناصرالدین شاه صبح روز ۱۸ ژوئن/۲۲ ربیع‌الثانی بروکسل را به سوی بندر \*اوستند ترک کرد. در آنجا او و هشتاد و چهار ملازمش سوار ناو \*«ویجیلست» و دو کشتی بخاری دیگر متعلق به نیروی دریایی انگلیس شدند. کشتی‌ها در حالی که یازده ناو زرهپوش ناوگان کانال مانس آنان را اسکورت می‌کردند، مسیر خود را در دریایی بسیار آرام طی کردند و چند ساعت بعد وارد بندر گاه \*دوور شدند که برای استقبال مهمانان به نحو چشمگیری آماده شده بود. (تصویر ۱۰) هوا

(۲) مع‌هذا ۳۳ قلم از اموال قصر گم شد که اکثراً کارد و چنگال بود ولی شامل يك بشقاب طلا و يك ظرف قایق‌شکل جای سس [=خورش‌خوری؟] از همان سرویس نیز می‌شد، جمعاً به ارزش تخمینی ۸۸ لیره. [توضیح مؤلف]



آفتابی بود و بندر پر از کشتی‌های کوچک و بزرگ آذین‌بسته بود و بر عرشه آنها انبوه تماشاگران که با صدای بلند هورا می‌کشیدند به استقبال مهمانان ملکه آمده بودند. در ساحل هزاران تن دیگر از مردم بر تپه‌های مشرف بر دریا و روی پلاژ و اسکله صف کشیده بودند. به محض اینکه ناو «ویجیلنت» پهلو گرفت، پسران دوم و سوم ملکه، پرنس \*آلفرد ملقب به دوک ادنیورگ و پرنس \*آرتور به همراهی لرد \*گرانویل وزیر امور خارجه، لرد سیدنی وزیر دربار و سرلشکر آرتور \*هاردینگ آجودان ملکه به عرشه کشتی رفتند تا به نام ملکه ویکتوریا به ناصرالدین شاه خوشامد بگویند. در خشکی «وقایع‌نگار» شهر دوور<sup>۳</sup> خیرمقدم گفت و ناصرالدین شاه به او جواب داد و رالیسن سخنرانیها را ترجمه کرد.

ادامه سفر با راه آهن تا لندن که از هلهله مردمی که در هر ایستگاه در امتداد مسیر گرد آمده بودند هیجان‌انگیزتر شده بود، بدون حادثه نگذشت. در نتیجه گرم کردن محور يك جفت از چرخهای قطار، یکی از واگونها آتش گرفت و قطار مدتی توقف کرد. در ایستگاه ویکتوریا که قطار سرانجام در ساعات آخر روز به آن وارد شد، پرنس و پلنز [ولیعهد]، دوک کمبریج و اعضای هیئت دولت و دیگر بلندپایگان صف کشیده بودند تا از مهمان عالیقدر استقبال کنند.

يك فوج از قراولان سوار خاصه که ملبس به اونیفورم تشریفاتی بودند ناصرالدین شاه و ولیعهد انگلیس و دیگر مهمانان و مستقبلین را که در سیزده کالسکه روباز سوار شدند از ایستگاه راه آهن تا قصر بکینگهم زیر باران شدید اسکورت کردند. جمعیت زیادی به طور غیرمنتظره در امتداد مسیر گرد آمده بود. شاه که از ازدحام تماشاچیان

۳) The Recorder of Dover . به روایت «فرهنگ آکسفورد» وقایع‌نگار درشهرهای انگلیسی شخصی است با معلومات حقوقی که از جانب شهردار و انجمن شهر مأمور می‌شود جریان محاکمات و چند و چون رسوم شهر را به خاطر بسپارد و شهادت او در هر مورد بالاترین مدرک از حقیقت امر تلقی می‌شود. ناصرالدین شاه در سفرنامه خود (ص ۸۵) به سادگی می‌گوید: «حاکم شهر دوور... نطق را مفصلاً خواند.» - م .

خوشحال شده بود در یادداشتهای روزانه خود نوشت: «طرفین راه و بامها و بالاخانهها مملو از زن و مرد و بچه بود. بسیار اظهار خوشحالی می کردند، هورا می کشیدند، دستمال تکان می دادند، دست می زدند. خلاصه معرکه غریبی بود. من متصل با سر و دست تعارف می کردم. جمعیت تماشاچی آنها نداشت.»

در طول دو هفته و نیم اقامت ناصرالدین شاه در انگلستان، ولیعهد شب و روز مراقب شاه بود، چون ملکه و یکتوریا پس از مرگ شوهرش پرنس \*آلبرت در سال ۱۸۶۱/۱۲۷۷، کم و بیش از ظاهر شدن درانظار عمومی ابا داشت. با این وجود برنامه روزانه شاه را با علاقه مندی دنبال می کرد.

وسعت شهر لندن، جمعیت انبوه آن و خطوط راه آهن که از همه سو به پایتخت منتهی می شد پادشاه ایران را تحت تأثیر قرار داده بود. وی در یادداشتهای خود نوشت:

زنهای بسیار خوشگل دارد. نجابت و بزرگی و وقار و تمکین از روی زن و مرد می ریزد. معلوم است که ملت بزرگی است و مخصوصاً خداوند عالم قدرت و توانایی و عقل و هوش و تربیت به آنها داده است. این است که مملکتی مثل هندوستان را مسخر کرده و در ینگی دنیا و سایر جاهای عالم هم متصرفات معتبره دارند. (۶)

بسیاری از چیزهایی که ناصرالدین شاه در لندن و نواحی اطراف آن می دید و مورد توجهش قرار می گرفت هنوز در ایران ناشناخته بود، مثل استفاده از ماشین برای زدن چمن یا کالسکه بچه، یا اسکله ها و جراثقالهای کنار رود تیمز، تونلهای راه آهن، استفاده از برق و شاید مهمتر از همه، خیابانهایی که در شب با چراغ گاز روشن می شدند. اهالی لندن از همان شب اول به شاه علاقه مند شدند و هر کجا که می رفت، با آن موی سیاه و سیمای مطبوع سبزه و سرداری جواهر نشان پرتالو، مورد استقبال قرار می گرفت و انبوهی از مردم کنجکاو را به سوی خود جلب می کرد. «آیا شاه را دیده اید؟» (۷) سؤالی بود که در اندک زمانی بر لبان همه جاری بود. کسانی که در بندر دوور به پیشواز

او رفته و او را تالندن همراهی کرده بودند زود دریافته بودند که او همان آقای هالوی آسیایی که در انتظارش بودند نیست. صبح روز بعد پرنس آلفرد یادداشتی برای «مادر عزیزش» نوشت حاکی از اینکه شاه «از استقبالی که از او شده بسیار راضی است و چیزهایی که دیده برایش جالب بوده است. اگر گزارشهایی که از دربارهای دیگر اروپا رسیده بود حقیقت دارد پس باید در این فاصله مقدار زیادی تغییر کرده و متمدن شده باشد.» (۸) سرهنگ پانسن بی بهملکه گزارش داد که شاه «روی همه اشخاصی که او را دیده‌اند تأثیری مساعدتر از حد انتظار گذاشته است»، و «با چند مورد استثنای جزئی مثل یک فرنگی غذا می‌خورد.» (۹) وزیر امور خارجه نوشت که ملکه «به نحو مطبوعی از دیدن شاه شگفت‌زده خواهد شد» و سپس وی را چنین توصیف کرد:

خوش‌قیافه (تاحدی شبیه لرد \*کلن ویلیام). اطوارشان تا اندازه‌ای سربازوار و مشخص. دستهای بلندی دارند که آنها را زیاد حرکت می‌دهند ولی نه با شدت. بلند صحبت می‌کنند و طرز بیانشان تا حدی بریده بریده است. تبسمشان نامطبوع نیست. سرداری معظمله که از پارچه ساده بدون نقش دوخته شده یکسره از سنگهای قیمتی پوشیده است - سردوشی، اطراف دکمه‌ها، کمر - شمیر و غلاف آن یکپارچه از الماس پوشیده شده. عینک دور طلایی می‌زنند که با آن زیاد ورمی‌روند؛ مرتباً آن را می‌زنند و برمی‌دارند و بعضی وقتها مثل دوربین با آن رفتار می‌کنند... سر ناهار اعلیحضرت با آداب درست غذا خوردند و تنها مورد غیر متعارف این بود که نوک ساقه‌های مارچوبه را بریدند و بعد ساقه‌های سفید آن را در نمکدان زدند و میل فرمودند. (۱۰)

روزنامه «تایمز» پنج ستون کامل را به درج خبر ورود شاه اختصاص داد و در آن با لحنی تشویق کننده نوشت: «بعد از سفرش به سن پترزبورگ و برلین، شاه پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در آموختن آداب و رسوم فرنگی‌ها کرده است.»

ناصرالدین شاه روز دوم ورود به لندن با صدراعظم و دیگر همراهان خود با قطار به قصر وینزر رفت تا مراتب احترام خود را بهملکه و یکتوریا تقدیم کند. ملکه اختصاصاً برای سفر ناصرالدین شاه از قصر \*المورال

[در اسکاتلند] به لندن آمده بود. هرچند ناصرالدین شاه و ملکه ویکتوریا قبلاً با یکدیگر ملاقات نکرده بودند، اما ملکه در سال ۱۸۶۸/۱۲۸۵ پس از انتشار بخشی از خاطراتش،\* «برگی چند از دفتر زندگانی ما در کوهساران اسکاتلند» نسخه‌ای از آن را که با دست خودش به نام ناصرالدین شاه امضا کرده بود برای وی فرستاده و توجه او را به خودش جلب کرده بود. وزیر مختار انگلیس در تهران متعاقباً گزارش داده بود که شاه بعد از شنیدن ترجمه شفاهی قسمتهایی از کتاب از دکتر طولوزان، دستور داده است تمام کتاب به فارسی ترجمه شود تا او بتواند آن را بخواند. و حالا قرار بود که ملکه ویکتوریا او را به دریافت نشان زانوبند که مدتها در آرزوی آن بود مفتخر و مباحی بسازد.

در سال ۱۸۵۷/۱۲۷۳ بعد از عقد عهدنامه صلح بین انگلستان و ایران، صحبت اعطای نشان زانوبند به شاه پیش آمده بود ولی در همان ایام لرد پالمستن، نخست وزیر، این پیشنهاد را با عبارات خاص خودش وتو کرده بود. وی به وزیر امور خارجه نوشته بود: «غیرممکن است به شاه نشان زانوبند بدهیم درحالیکه او بیشتر مستحق یابوبند است. تنها ادعایش برای دریافت چنین افتخاری نامه اهانت آمیزی است که درباره ملکه نوشته. اما دادن انقیه‌دان مطلب دیگری است.» (۱۱) ولی پس از گذشت شانزده سال وضع عوض شده بود. روسها مصرانه در جهت هندوستان به جلو می‌راندند. تاشکند در سال ۱۸۶۵/۱۲۸۲ به چنگشان افتاده بود؛ سمرقند سه سال بعد سقوط کرده بود؛ خیوه در سال ۱۸۷۲/۱۲۸۹ مورد تهدید قرار گرفت و سال بعد مسخر شد. متعاقباً در جریان صف‌آرایی دو قدرت بزرگ وقت در تهران، انگلیسی‌ها متوجه شدند که از رقبای خود که عالی‌ترین نشان کشورشان را به پادشاه ایران داده بودند نمی‌توانند عقب بمانند. برای این کار، یعنی اعطای نشانی که در اساس يك نشان شوالیه‌های مسیحی به‌شمار می‌رفت به يك فرد غیر مسیحی، در سال ۱۸۶۷/۱۲۸۴ به هنگام سفر رسمی سلطان

عبدالعزیز به انگلستان سابقه‌ای ایجاد شده بود.<sup>۴</sup> در آن سال ملکه ویکتوریا با اکراه نظر نخست‌وزیر را پذیرفته بود و اکنون بار دیگر احساس می‌کرد ناچار است به توصیه وزیران خود عمل کند.

یادداشتی که ملکه ویکتوریا در روز ۲۰ ژوئن ۱۸۷۳/۲۴ ربیع‌الثانی در دفتر روزنامه خودنوشته است تصویر زنده‌ای از چگونگی ملاقات او و ناصرالدین‌شاه را به دست می‌دهد. این ملاقات برخلاف انتظار به‌خیر و خوشی گذشت. ملکه پنجاه و چهار ساله بر رگم سن و سال و تجربیاتش در انتظار واقعه بزرگ روز «عصبی و هیجان‌زده» بود. «لباس صبح شیکی پوشیدیم و مرواریدهای درشتم و ستاره و حمایل نشان زانوبند و نشان ویکتوریا و آلبرت و غیره را به خودم زدم.» ناقوس کلیساها به افتخار روز جلوس ملکه و سفر شاه به صدا درآمده بود. همه جا آثار «هیجان و آمد و رفت زیاد» به چشم می‌خورد. قراولان سوار خاصه و نگهبانان پیاده قصر با لباسهای [باستانی] ارغوانی رنگشان در مکانهای خود مستقر شدند. ملکه وقتی متوجه شد در امتداد تپه‌ای که بین ایستگاه راه آهن و قصر واقع است قراول نگذاشته‌اند، درحالی که این کار برای سلطان عبدالعزیز انجام گرفته بود، احساس نارضایی کرد. وقتی کالسکه حامل شاه و به دنبال آن یازده کالسکه دیگر پدیدار شدند ملکه به طبقه پایین آمد تا به همراهی وزیر امور خارجه و مقامات دیگر به‌شاه خوشامد بگویند. ملکه دستش را به پادشاه داد و بازوی او را گرفت و به این ترتیب به‌تأنی از پله‌ها بالا رفتند.

مراسم اعطای نشان زانوبند به سادگی در «سالن سفید» قبل از ناهار برگزار شد. ملکه شاه را به طرف يك صندلی که در وسط اتاق

(۴) سلطان عبدالعزیز پدر سلطان عبدالعزیز نشان زانوبند را در سال ۱۸۵۶ دریافت کرده بود - در پایان جنگ کریمه، از سفیر کبیر انگلیس در استانبول. در سال ۱۸۶۷ انگلیسی‌ها مایل بودند نشان جدید «ستاره هند» را (به وجود آمده در سال ۱۸۶۱) به سلطان عبدالعزیز بدهند ولی او پیغام فرستاد که به‌کمتر از نشان زانوبند رضایت نخواهد داد. [توضیح مؤلف]

گذاشته بودند راهنمایی کرد و بعد خودش هم کنار شاه روی صندلی دیگری نشست، و از اینکه در مرکز تالار در میان جمع ملازمان و همراهان دوطرف نشسته بودند احساس خودنمایی می‌کرد. («یقیناً منظرهٔ مضحکی بوده است و من به شدت خجالت می‌کشیدم»). دو تن از دختران ملکه و برادران جوانشان پرنس آرتور و پرنس لئوپولد که در ایستگاه راه آهن از شاه استقبال کرده بودند حاضر بودند. اگرچه پرنس ویلز (ولیعهد) و دوک ادنبورگ، پسر بعدی، هر دو اظهار علاقه کرده بودند که در مراسم اعطای نشان و نهار پس از آن حضور داشته باشند ولی مادرشان که با «ترکهٔ آهنین» بر خانواده حکومت می‌کرد مخالفت ورزیده و گفته بود ترتیباتی که از قبل داده شده نباید تغییر کند، مخصوصاً با توجه به این نکته که چند سال قبل هم در مراسم اعطای نشان به سلطان عبدالعزیز، ولیعهد حضور نداشت.

لرد گرانویل نشان زانوبند را به دست ملکه داد. دو شاهزادهٔ جوان در قرار دادن حمایل پهن آبی رنگ نشان روی شانهٔ چپ شاه به مادرشان کمک کردند. بعد صدراعظم ستارهٔ الماس نشان را به سرداری شاه سنجاق کرد. ولی اتیکت اجازه نمی‌داد که کسی زانوبند [«جوراب‌بند» به قول ناصرالدین شامم.] را به پای شاه ببندد. سپس ناصرالدین شاه دست ملکه را گرفت و آن را به لبهای خود نزدیک ساخت و ملکه «برگوشهٔ او ادای احترام کرد.» (۱۲) تمام مراسم ظرف چند دقیقه تمام شد. بعد ناصرالدین شاه نشان خاص خودش را که قبلاً به هیچ زنی داده نشده بود به ملکه ویکتوریا داد و نیز نشان آفتاب را که اندک زمانی قبل از عزیمتش به فرنگ به وجود آمده بود. نشان اخیر مخصوص بانوان بود و تا آن زمان تنها به مادر شاه و امپراتریس روسیه و همسر ولیعهد پروس (بزرگترین فرزند خود ملکه ویکتوریا) و ملکهٔ بلژیک اعطا شده بود. وقتی ناصرالدین شاه کوشید حمایل نشان را از روی شانهٔ ملکه رد کند لحظهٔ دشواری پیش آمد. «کلاه من قدری در خطر بود ولی صدراعظم به کمک آمد. همچنین \*لینچین (پرینس هلنا) و

\*لوئیز.°

سر ناهار ملکه به زبان فرانسه از طریق صدراعظم شاه را مخاطب قرار داد، هرچند که عقیده داشت «شاه زبان فرانسه را کاملاً می فهمد» و به آن زبان با جملات کوتاه مقطّع سخن می گوید. «ملکه توجه کرد که در اثنای ناهار ناصرالدین شاه با دست خودش مرتباً از توی ظرف میوه برمی داشت و مقدار زیادی آب یخ نوشید. ملکه ویکتوریا با همان توجه دقیق به جزئیات که چهل سالی زودتر او را در توصیف سه شاهزاده ایرانی یاری داده بود، اکنون در دفتر یادداشتهای خود چنین نوشت: «شاه نسبتاً بلند است ولی فربه نیست. سیمای متناسبی دارد و بسیار سرزنده است. لباسی از پارچه بدون نقش به تن داشت که پایین آن گشاد و با گوهرهای عالی پوشیده شده بود، یاقوتهای عظیم به جای دکمه و تزیینات الماس، کمربند حامل شمشیر و سردوشیها یکپارچه از الماس و یک زمرد بسیار درشت در وسط هر کدام. دستۀ شمشیر و نیام مرصع به جواهرات و کلاه پوستی بلند مزین به جقه الماس.»

عصر آن روز پس از آنکه شاه قصر وینزر را ترک کرد، ملکه ویکتوریا نفس راحتی کشید: «ممنون بودم که همه چیز به خوبی برگزار شده بود.» (۱۳) روز بعد ملکه در نامه ای به دخترش، همسر ولیعهد پروس، در پستدلم نوشت که «دیروز برنامه دیدار شاه به نحو ستایش آمیزی برگزار شد. او یقیناً بسیار باهوش است و من او را بسیار موقر دیدم. هیچ چیز ناراحت کننده ای در طرز غذا خوردن یا کارهای دیگر او دیده نشد... از انگلستان و چیزهای اینجا خوشش آمده، و اینجا را به نحو مثبتی با جاهای دیگری که در خارجه و مخصوصاً در روسیه

۵) از جزئیات هیجان انگیز در روایت ناصرالدین شاه از همین مراسم خبری نیست. وی در سفرنامه خود چنین می نویسد (ص ۹۰): «خلاصه نشان را به احترام تمام گرفته نشستم. من هم نشان وحمایل آفتاب مکلل به الماس را با نشان تصویر خودم به پادشاه انگلیس دادم. ایشان هم باکمال احترام قبول کرده به خود زدند.» - م .

۶) در حقیقت ناصرالدین شاه هرگز بیش از فرانسه شکسته بسته ای نیاموخت و قادر نبود یک گفتگوی معمولی را بدون کمک مترجم دنبال کند. [توضیح مؤلف]

دیده مقایسه می‌کند. از روسیه خوشش نیامده... ورود شاه تقریباً باعث پدید آمدن تپی شده است و مستر گلدستون می‌گوید به زحمت می‌تواند اعضای مجلس عوام را به تشکیل جلسه وادارد! (۱۴) شاهزاده خانم در پاسخ نوشت چقدر خرسند است که شاه توانسته در مردم انگلیس تأثیر خوبی بگذارد - در برلین که مردم «به اندازه يك سر سوزن علاقه‌ای به خاندان سلطنت هیچ کجا ندارند» (۱۵) شاه را مضحکه کرده بودند و روزنامه‌ها پر بود از گزارشهای اهانت‌آمیز از کارهای او.

ناصرالدین شاه دوبار به قصر وینزر بازگشت - يك بار برای تماشای يك رژه بزرگ نظامی که به افتخار او ترتیب داده شده بود، و بار دوم برای خداحافظی با ملکه ویکتوریا. ملکه تدارکات رژه را با علاقه‌مندی دنبال می‌کرد، آذین‌بندی جایگاه‌ها را بازرسی کرد، درباره‌ی هنگهای شرکت‌کننده پرس‌وجو نمود و به اصطبل رفت تا دو رأس از اسبهای شاه را که در آنجا نگاهداری می‌شد تماشا کند. وی در یادداشت‌های خود نوشت: «هر دو اسب عربی هستند، یکی اسب خاکستری کیک‌گزیده‌ای است که دمش را با حنا رنگ کرده‌اند. دیگری کیهَر است.» (۱۶) روز موعود ۲۴ ژوئن / ۲۸ ربیع‌الثانی ملکه به همراهی همسر ولیعهد و خواهر او که همسر ولیعهد روسیه بود (که سفر او و شوهرش به انگلیس در این زمان و حضور آنها در بسیاری از مراسم و تشریفات که به افتخار شاه برپا می‌شد می‌بایست با توجه به رقابت شدید روس و انگلیس در ایران برای ایرانیها حیرت‌آور بوده باشد) سوار در يك کالسکه به میدان رژه رفتند. شاه و ولیعهد انگلیس و شاهزاده‌های جوانتر و ولیعهد روسیه و دوازده نفر از ملترمین شاه سوار بر اسب از خیابان طولانی وسط پارک بزرگ وینزر به طرف میدان رژه رفتند. خیابان مملو از جمعیت بود و فریادها و هلهله‌های آنان اسبها را رم می‌داد. سه تن از ایرانیها و از جمله یکی از سرداران ایرانی که همه سوار اسبهای ناآشنای متعلق به اصطبل سلطنتی بودند زمین خوردند. خوشبختانه اسب شاه [موسوم به یمین الدوله] «به واسطه طول سفر و صدمه‌ای که در دریا و راه آهن دیده بود به هیچوجه رم نمی‌کرد و آرام بود.» (۱۷)



روز دوم ژوئیه ۶/ جمادی الاول که قرار بود ناصرالدین شاه برای خداحافظی به قصر وینزر بیاید، ملکه ویکتوریا هردو نشانی را که از شاه دریافت کرده بود به خود زده بود. این بار ملکه ترتیبی داده بود که قراولان سوار خاصه حتماً روی تپه کنار ایستگاه هم مستقر باشند. باز ملکه برای استقبال از مهمان خود از پله‌ها پایین آمد و دست شاه را گرفت و او را در تالارهای قصر گرداند و اشیای گرانبهایی را که در این اتاقها نگاهداری می‌شد و برای شاه جالب بود به او نشان داد، از جمله مجموعه درجه اولی از کتابهای خطی فارسی را. ملکه همچنین توجه شاه را به الماس «کوه نور» که آن را بسان سنجاق سینه‌ای به لباسی زده بود جلب کرد (آدم از خودش می‌پرسد که آیا ملکه ویکتوریا می‌دانسته که همزاد آن، الماس «دریای نور» متعلق به شاه ایران است؟). وقتی وارد تالار غذاخوری شدند ناصرالدین شاه نفسش بند آمد و گفت: "belle chambre, belle vue!" [چه اتاق زیبایی، چه منظره زیبایی!] قبل از خداحافظی ملکه ویکتوریا یک عکس امضا شده خودش را به ناصرالدین شاه داد. وی در یادداشت همان روز خود نوشت: «شاه در وقت وداع کاملاً مهموم به نظر می‌رسید و دست مرا بوسید.» (۱۸) شاه سپس در معیت پرنس لئوپولد بیست ساله سوار کالسکه شد و به طرف ایستگاه راندند. سر راه توفقی کنار آرامگاه پرنس آلبرت کردند و شاه حلقه گلی بر گور شوهر ملکه گذاشت.

ناصرالدین شاه علاوه بر سه بار بازدید از قصر وینزر برنامه پُر و پیمانی داشت؛ مقامات انگلیسی برای تحت تأثیر قرار دادن و نیز سرگرم ساختنش از هیچ کوششی فروگذار نکرده بودند. شاه در یک برنامه باشکوه رژه نیروی دریایی که در \*اسپیت‌هید بر گزار شد سوار بر کشتی سلطنتی به همراهی ولیعهد و همسرش و شاهزادگان دیگر شرکت کرد. از کالج نیروی دریایی و رصدخانه \*گرینیچ بازدید نمود، برنامه تمرینی توپخانه و قورخانه وولیچ را تماشا کرد، به اسکله‌های لندن و لیورپول رفت، کارخانه‌های نخریسی و پارچه‌بافی منچستر و کارگاههای

راه آهن\* کرو را دید. متوجه آثار مشقت و فقر در چهره مردمی که در لیورپول به استقبالش آمده بودند شد. در لندن به تماشای موزه\* مادام توسو، باغ وحش، برج لندن، کلیسای وست‌مینستر، بیمارستان\* سنت تامس و هر دو مجلس پارلمان رفت. ناصرالدین شاه در مجلس ضیافتی که از طرف شهردار لندن در عمارت شهرداری داده شده بود حضور یافت، به کنسرتی در آلبرت هال رفت که لبریز از جمعیت بود و نیز در مجالس رقص پرزرق و برق برپا شده در ساختمان جدید و پرايهت وزارت امور خارجه و قصر بکینگهم شرکت کرد. پرینس ویلز (ولیعهد) و خواهرش پرینس لوئیز هر دو با احساس وظیفه شناسی به مادرشان گزارش دادند که مجلس رقص در قصر بکینگهم به خوبی برگزار شد. پرینس لوئیز نوشت که «چنین به نظر می‌رسید که شاه از مجلس رقص خوشش آمده است. رقص اسکاتلندی را خیلی پسندید ولی گفت که از تماشای رقص والس سرش گیج می‌رود.» (۱۹) شاه که از تماشای مردان دامن پوشیده اسکاتلندی وسوسه شده بود نوشت که نی‌انبان «مثل سورنای ایران صدا می‌دهد.» (۲۰) يك شب در یاد ماندنی دیگر «جشن بزرگ»\* کریستال پالاس [«عمارت بلور»] بود با برنامه متنوعی که برای راضی ساختن هر سلیقه و مشربی چیزی در آن گنجانده بودند، از نغمه‌های موسیقی که با ارکستر بزرگ نواخته می‌شد و گروه همسرایان می‌خواندند گرفته تا عملیات آکروباتهای مکزیک و ژاپنی و دسته موزیک نظامی و صعود بالن هوای گرم با سر نشین. برنامه با نمایش خیره کننده‌ای از آتشبازی به پایان رسید. ناصرالدین شاه از برنامه خوشش آمد و قبل از ترك انگلستان يك بار دیگر از کریستال پالاس دیدن کرد.

نامه‌های استمداد از اطراف و اکناف خطاب به شاه باریدن گرفت. نویسندگان نامه‌ها هر کدام خواستار چیزی بودند، از کشیشی که پول مختصری می‌خواست تا برای بچه‌های کلاس یکشنبه کلیسا شیرینی بخرد تا بانویی که با مشکلات مالی دست به گریبان بود و يك قطعه الماس طلب می‌کرد. بعضی عکس خودشان را فرستاده بودند و برخی

هدیه‌های بی‌ارزشی، به این امید که در عوض چیز بهتری پس بگیرند. به تعدادی از کسبه که به‌دقت انتخاب شده بودند اجازه داده شد به داخل قصر بیایند و کالاهای خود را عرضه کنند. ایرانیها تقریباً هر چیزی را می‌خریدند - از جواهر و چینی آلات گرفته تا مبل و انواع خرت و پرتهای زینتی. بررغم مخالفت وزیر دربار انگلیس که می‌ترسید ملکه موافق نباشد به چند مشتزن حرفه‌ای اجازه داده شد به داخل قصر بیایند و در محوطه قصر به‌مشتبازی پردازند. ناصرالدین شاه به اندازه‌ای به این نمایش خشن جلب شده بود [«بسیار مضحك و با تماشا بود»] که مهمانان مهمی را مدتی در انتظار گذاشت تا مشتریان را تماشا کند. همان صبح نمایشی از جدیدترین وسایل آشنشانی نیز در محوطه قصر ترتیب داده شده بود. یادداشت آن روز روزنه کمیابی بر اندیشه‌های پنهانی ناصرالدین شاه به‌رومی ما می‌گشاید:

اما تعجب در این است که از يك طرف این اختراعات و اهتمات [را] برای استخلاص انسان از مرگ می‌کنند، از طرف دیگر در قورخانه‌ها و جبه‌خانه‌ها و کارخانه‌های ولویچ انگلیس و \*کروپ آلمان اختراعات تازه از توپ و تفنگ و گلوله و غیره برای زودتر و بیشتر کشتن جنس انسان می‌کنند. و هرکس اختراعش بهتر و زودتر انسان را تلف می‌کند افتخارها می‌نماید و نشانها می‌گیرد. (۲۱)

ناصرالدین شاه در یادداشت‌های روزانه خود جز در يك مورد که در روز ۲۴ ژوئن/۲۸ ربیع‌الثانی به يك جلسه یکساعت و نیمه با نخست‌وزیر انگلیس مستر گلدستون، وزیر امور خارجه لرد گرانویل، و وزیر هند به اختصار اشاره می‌کند - که «مجلس خوبی گذشت» - سخنی از مذاکرات سیاسی با دولت انگلیس به میان نمی‌آورد. اینگونه مذاکرات را صدراعظم انجام می‌داد ولی او در هدف اصلی خود یعنی جلب موافقت انگلیسی‌ها برای تأیید دوباره تضمین مشترک انگلستان و روسیه (که اول بار در سال ۱۸۳۴/۱۲۵۰ در زمان جلوس محمد شاه داده شده بود) برای محترم شمردن تمامیت ارضی ایران ناکام ماند. انگلیسی‌ها مایل نبودند که دوباره خودشان را این‌گونه متعهد کنند و علاقه‌ای هم

نداشتند که برای این موضوع با روسها تماس بگیرند چون روابطشان با روسیه به دنبال امتیاز همه‌جانبه‌ای که برای بهره‌برداری از منابع ایران سال قبل به بارون جولوس\* رویتر اعطا شده بود درجه اول نبود. با آنکه رویتر قبلاً پیشنهاد کرده بود برای کمک به پرداخت مخارج سفر ناصرالدین شاه به فرنگ ۲۰۰ هزار لیره بپردازد ولی هم‌اکنون در اجرای امتیازنامه دچار مشکل شده بود. صدراعظم که از اعطای امتیاز به رویتر طرفداری کرده بود اکنون که می‌دید دولت انگلیس علاقه‌ای به پشتیبانی از رویتر (که اصلاً انگلیسی نبود ولی به تابعیت انگلستان درآمده بود) ندارد شگفت زده شد. مقامات رسمی به رویتر روی خوش نشان نمی‌دادند و کوششهایش را برای شرکت در مهمانی‌ها و برنامه‌های دید و بازدید شاه نمی‌پسندیدند. وزیر دربار توضیح داد که رویتر «یهودی سودجویی» بیش نیست. (۲۲) رویتر با احساس سرخوردگی به رالینسن گفت وقتی همسرش بفهمد که ناصرالدین شاه به خانه آنها نمی‌رود به شدت عصبانی خواهد شد.

از طرف دیگر اولیای دولت بریتانیا در حالی که مؤکداً اظهار می‌داشتند به هیچ وجه مایل نیستند این تصور را به وجود بیاورند که «دارند در امور داخلی حکومت ایران مداخله می‌کنند و یا با اغتنام از دیدار دوستانه شاه از کشورشان سعی دارند توجه اعلیحضرت را به مسائلی جلب کنند که ممکن است نامربوط به نظر برسد» عیناً همین کارها را کردند. آنان با توجه به زندگی دشوار اقلیتهای مسیحی در ایران از ناصرالدین شاه خواستند فرمانی صادر کند که در آن آزادی تمامی مسیحیان از اذیت و آزار تضمین شود. لرد گرانویل به صدراعظم نوشت: «هیچ اقدام دیگر شاه به اندازه این کار در این کشور و حقیقتاً در تمام بلاد مسیحی مورد قدردانی قرار نخواهد گرفت.» (۲۳) انگلیسی‌ها همچنین ترتیب ملاقات نمایندگان ارمنه و یهودیان و پارسی‌ها را با شاه دادند و اینان از او استدعا کردند که همکیشان ستمکشیده آنان را در ایران مورد لطف و حمایت قرار دهد. شاه با لحنی آرام و تسکین دهنده به آنان اطمینان خاطر داد که همیشه نگران حال

رعایای خویش است و به هیچ وجه تمایزی از لحاظ طبقات اجتماعی و یا مذهب میان آنان قائل نمی‌شود. (۲۴)

و اما هیچ روشن نیست که ملکه ویکتوریا یا لرد گرانویل در مذاکراتشان با شاه به اشارهٔ صدراعظم سخن از مزایای حکومت خوب به میان آوردند یا نه. لرد گرانویل با ظرافت هرچه بیشتر مسئلهٔ اعدام را پیش کشید، با آنکه این حقیقت ناراحت کننده وجود داشت که برخی از اعدامهایی که در آن اواخر در ایران انجام گرفته بود به درخواست دولت انگلیس بود.<sup>۷</sup> لرد گرانویل اکنون به شاه گفت که ملکه از شنیدن این خبر که تعداد اعدام شدگان در ایران تدریجاً رو به کاهش نهاده، احساس رضایت می‌کند. وی نتوانست موافقت ناصرالدین شاه را برای امضای یک پیمان جدید ضد برده فروشی جلب کند ولی توانست او را به قبول نقشهٔ تعیین حدود مرز ایران و افغانستان در ناحیهٔ سیستان که آن را سال قبل سر فردریک\* گولدسمید، رئیس انگلیسی کمیسیون حکمیت سیستان، کشیده بود وادارد، هرچند با اکراه.

نشانه‌ای از اینکه در انگلیس به شاه خوش گذشته نبود تصمیم ناگهانی‌اش برای تمدید دو روزهٔ مدت اقامتش بود، هرچند که این امر باعث می‌شد مشکلات زیادی در فرانسه که مقصد بعدی او بود به وجود بیاید. سرانجام روز پنجم ژوئیه/نهم جمادی‌الاول شاه و همراهانش از بندر پورتموت سوار دو کشتی فرانسوی شدند و راه بندر\* شربورگ را در پیش گرفتند. ملکه از اینکه شاه با یکی از ناوهای انگلیسی عازم فرانسه نشده بود دل آزرده بود و شاه از طول سفر دریایی‌اش شکایت داشت. قبل از ترك لندن ناصرالدین شاه انگشتر گرانبهایی برای جان\* براون مستخدم خاصهٔ ملکه که شمه‌ای از احوالات او را ملکه برای شاه تعریف کرده بود فرستاد و ملکه را دلشاد ساخت. شاه همچنین مبلغ ۱,۶۰۰ لیره به عنوان انعام باقی گذاشت تا میان مستخدمان قصر بکینگهم تقسیم شود.

(۷) دلیل این امر روشن نیست. اما اعدامها به دنبال دستگیری قاتلین و سارقین دو تن از کارمندان شرکت تلگراف هند و اروپا در جنوب ایران صورت گرفت. [توضیح مؤلف]

محافل درباری از اینکه برنامه مسافرت شاه به صورتی غیر منتظره به این خوبی برگزار شده بود خوشحال بودند اما در عین حال از عزیمت میهمانانشان احساس تأسف نمی کردند، چون به گفته یکی از آنان «آدم وقتی به مقدار کافی از يك غذای خوشمزه خورد سیر می شود.» سرهنگ پانسن بی اظهار داشت که ناصرالدین شاه «مطلقاً شبیه شخصی که ما را وادار کرده بودند در نظر خود مجسم کنیم نبود.» (۲۵) صاحب جمع اموال دربار از اینکه تعداد اشیاء گمشده تا این حد کم بود «به نحو مطبوعی شگفت زده» شده بود ولی اضافه کرد که «هر چه آدم با اعضای این گروه بیشتر آشنا می شد و کارهایشان را بیشتر می دید از تمایلش به اعتماد به شخصیت ایرانی یا پسندیدن آن کاسته می شد.» (۲۶) جز صدراعظم که نشان «ستاره هند» را دریافت کرد بقیه ملتزمین رکاب از اینکه مدال تازه ای دریافت نکرده بودند تا همراه خود به وطن ببرند متأسف بودند. ظاهراً در طول سفرشان در خاک اروپا نصیب بیشتری برده بودند.

نیروی دریایی به یادگار این سفر یکی از ناوهای قدیمی خود را \* «شاه» نامید و اسم کامل ناصرالدین شاه را به خط فارسی جلی بر عقب کشتی ترسیم کردند. نظیر این ادای احترام قبلاً در سال ۱۸۶۷/۱۲۸۴ به سلطان عثمانی شده بود. همچنین بعد از عزیمت شاه، ملکه برای او هدیه ای از میان تازه ترین محصولات جبه خانه و ولیچ فرستاد: يك توپ صحرائی خان دار نه پاوندی با عراده و چرخ و باروت. فرض بر این بود که علاقه شاه به توپ و تفنگ بیشتر از وسایل آتششانی است. میخانه «شاه ایران» در قریه \* پول در ایالت \* همشیر نیز احتمالاً نام خود را در همین اوان گرفته است.<sup>۸</sup>

اما خرسه گیرانی هم بودند. لرد \* گاور برادر دوک \* سادرلند که

(۸) سالهای سال بعد، در دهه ۱۹۶۰ سفیر کبیر ایران در انگلیس که تصور اشتباهی از امور داشت نامیده شدن يك میخانه را به این شکل دون شأن پادشاه ایران دانست و به وزارت امور خارجه [بریتانیا] اعتراض کرد. [توضیح مؤلف]

شاه طی مسافرتش به شمال انگلستان در قصر او، \*ترنتام پارک، اقامت کرده بود، عقیده داشت که «شاه در جمع سلاطین خارجی ملال آورترین موجود است... هرگز اهالی لندن یا محافظ اشرافی آن که جمع اول از این شخص مطلقاً عاری از محسنات استقبالی تا بدین حد شایان کرده‌اند و جمع دوم با چنین درجه‌ای از سخاوتمندی به او سورها داده‌اند ستایشی چنین کورکورانه از خود نشان نداده بودند. شخصی بیحال‌تر و ناسپاس‌تر و بی‌تراکت‌تر از این ایرانی زردنوی قابل تصور نیست. اما در لندن، اشراف انگلیس در مقابل او وجواهرآلات زشتش طوری به خاک در افتادند که گویی نیمچه خدایی است که به تازگی از قلّه کوه \*آلمپ پایین آمده.» (۲۷)

آرتور \*اسکچلی (دارای نام مستعار جرج \*رز، نماینده و رمان‌نویس معروف عصر خود) با استفاده از مقاله‌هایی که در هفته‌نامه \*«فان» می‌نوشت کتاب هجوآمیز دیگری از سلسله کتابهای «مسیر براون» منتشر کرد. با عنوان \*«مسیر براون در باب مسافرت شاه» - که در آن بانوی وراج و دهن دریده اهل شرق لندن چند اظهار نظر جانانه درباره شاه و اوضاع ایران می‌کند:

این ابرونی‌ها ملتی هستن گداگشنه. خدا به دادشون برسه. آدم وقتی فکرشو میکنه که این شاه مثل سگ گر توی پول غلت میزنه، بعد اومده اینجا اینهمه پول خرج کنه و در همون حال ملتشو گذاشته اونجا گشنگی بکشن...

و یا

... فایده شاه بودن درست مثل تزار بودن در روسیه هس. همه میدونن هرغلطی دلش میخواد میکنه و کاری به کار صدراعظم و پارلمان و اینجور چیزای مزخرف نداره. (۲۸)

انتقاد از شاه و اوضاع ایران همچنین در جنبش نوپایی که در میان کارگران مزارع انگلیس در جستجوی شرایط بهتر آغاز شده بود انعکاس یافت. جلساتی که مبلغین جنبش در دهکده‌ها تشکیل می‌دادند

اغلب با خواندن ترانه‌های روستایی آغاز می‌شد و در این میان تصنیفی بود درباره شاه که به آهنگ ترانه معروف \*«جانی پایکوبان به‌خانه برمی‌گردد» خوانده می‌شد. دو بند از نُه بند تصنیف به شرح زیر است:<sup>۹</sup>

پادشاه جبار سرزمین برده‌ها تویی ای شاه، ای شاه.  
خواست تو قانون است که به دست خودت اجرا می‌شود،  
در کشور تو کثافت و طاعون و قحطی و ویرانی اهمیتی ندارد،  
مادامی که مردم به‌ساز تو برقصند،  
و تو خودت را در لباس مزین به الماسهای رخشان و شاد بیوشانی!

برگرد به ایران به‌زودی زود، ای شاه، ای شاه.  
به‌جای خوش‌گذرانی و تن‌آسانی، ای شاه، ای شاه،  
برو به ایرانیهای بیچاره بگو اگر می‌خواهند آزاد شوند،  
باید از دل و جان بییونند بهم در اتحادیه کارگران  
و بردارند از سر راه، همه موانع را حتی اگر تو باشی، ای شاه، ای شاه. (۲۹)

اما عامه مردم استقبالشان بدون خرده‌گیری و انتقاد بود. هر چه قصه‌هایی که درباره شیرینکاریهای شاه‌دهان به دهان می‌گشت غریب‌تر و نامحتمل‌تر بود و لع مردم برای دیدنش شدیدتر می‌شد. آیا حقیقت داشت که شاه پیشنهاد کرده بود لیدی \*بومونت زیبا را پانصد هزار لیره بخرد؟ یا روی قالی قصر وینزر هسته گیلان تف کرده بود؟ آیا راست بود، آنچنان که در روزنامه «تایمز» نوشته بودند، که جاه و جلال به نمایش درآمده در مجلس رقص برگزار شده در \*استرترفرد هاوس، «خانه دوک سادرلند، طوری چشمان شاه را خیره کرده بود که به ولیعهد انگلیس گفته بود: «این دوک سادرلند رعیت بیش از حد مقتدری است. روزی مجبور خواهی شد سر از تن او جدا کنی..» و ولیعهد پاسخ داده بود: «این کار فایده‌ای نخواهد داشت چون عده زیادی هستند که درست به همان اندازه مقتدرند.» (۳۰) هر جا که شاه می‌رفت ازدحام می‌شد. مجسمه‌های کوچک گلی شبیه به او که ساخت

(۹) برای متن کامل تصنیف نگاه کنید به پیوست ۵ در انتهای کتاب. [توضیح مؤلف]



کارگاههای سفالگری\* استفوردشیر بود در کوچه و بازار به فروش می‌رسید. مجله\* «پانچ» يك کاریکاتور تمام صفحه که نمایانگر اهمیت ایران در دفاع از هندوستان بود چاپ کرد (تصویر ۱۱). بری‌سی\* وین که کم‌دین پرطرفدار موزیک هال بود هر شب در تئاتر\* چرینگ\* کراس با خواندن تصنیف شادی که خودش با استفاده از جمله زبانزد «آیا شاه را دیده‌اید؟» ساخته و پرداخته بود مردم را به کف زدن و پایکوبی وامی‌داشت.

در این تصنیف لباس پرتالو شاه و طرز غذا خوردنش و علاقه‌اش به رقاصه‌های باله با خوش‌جنسی به مسخره گرفته شده بود. و در آخر هر بند برگردان ضربداری بود که تکرار می‌شد:

آیا شاه را دیده‌اید، بچه‌ها، آیا شاه را دیده‌اید؟  
 آستر کش بچه‌ها، اسکناسهای پنج لیره‌ای است، بگید ماشالا!  
 از نوک سر تا کمر، پوشیده از الماس بدلی است و مثل ستاره می‌درخشد.  
 نمی‌دانید بچه‌ها، شاه بودن چه کیفی دارد!<sup>۱۰</sup>

از لحاظ سیاسی جز رفع اختلاف مرزی سیستان نتیجه نمایان دیگری عاید نشد. و مثل بیشتر موارد مشابه حالت خوش‌بینی پدید آمده در روابط طرفین عمر کوتاهی داشت. ابراز علاقه مردم انگلیس به ناصرالدین شاه در اساس يك امر شخصی بود و به ایجاد تفاهم و درک بهتر مسائل ایران در انگلستان کمکی، یا حداقل کمک مهمی، نکرد. اما برای ایرانیها این سفر حکم «کشف» را داشت. شاه و اطرافیان به چشم خود دیدند که میان اوضاع کشورهای صنعتی اروپا و کشور عقب‌مانده خودشان که در آنجا هنوز چراغ گاز و برق ناشناخته بود چه فاصله بزرگی وجود دارد. اولین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ ازوای قرن‌ها را درهم شکست. از آن به بعد تماس نزدیکتری با مغرب زمین برقرار می‌شد و اندیشه‌های نو آرام آرام به کشور نفوذ

(۱۰) برای متن کامل نگاه کنید به پیوست ۵. [توضیح مؤلف]

می کردند. نتایج فوری تر سفر ساختن اولین هتل سبک جدید ایران در قزوین، تأسیس يك باغ وحش و رواج گرفتن دامن تور رقاصه‌های باله به عنوان لباس زشتی برای خانمهای اندرون بود. شاه علاوه بر مبلهای فرنگی و ظرفهای چینی\* مینتون تعداد زیادی پرده نقاشی بی ارزش یا کم ارزش با خود به ایران آورد که دیوار قصرهایش را با آنها تزیین کند. از این امر موزه کنزینگتن جنوبی سود برد، چون توانست با استفاده از مساعی جمیله مسیو ژول ریشار تیزبین پرده‌های قاچاری کنار گذاشته شده را به ثمن بخش خریداری کند.

#### ۴ سفر دوم ۱۳۰۶/۱۸۸۹

شانزده سال بعد، در تابستان سال ۱۳۰۶/۱۸۸۹ ناصرالدین شاه برای دومین و آخرین بار به انگلیس سفر کرد. این بار از هیجان و کنجکاوی عمومی که باعث شده بود مسافرت پیشین او به يك واقعه در یادماندنی تبدیل شود خبر چندانی نبود. روزنامه‌ها باز هم مطالب زیادی درباره او چاپ کردند و کسانی که مسئول پذیرایی از شاه بودند دیدار او را از انگلیس يك «موفقیت» خواندند، ولی مردم عادی بی‌اعتنا ماندند. شاید دو سال زودتر، در جشن پنجاهمین سالگرد جلوس ملکه ویکتوریا مردم آنقدر شخصیت‌های شرقی با لباسهای رنگ و وارنگ دیده بودند که دیگر چشمشان سیر شده بود. از طرف دیگر ناصرالدین شاه و همراهانش که اکنون لباسشان به الگوهای فرنگی نزدیکتر شده بود دیگر آن افراد غریب منظر سال ۱۸۷۳/۱۲۹۰ نبودند.

در این شانزده سال، رقابت دولتهای روس و انگلیس برای کسب نفوذ در ایران به هیچ وجه تخفیف پیدا نکرده بود. روسها توانسته بودند با لغو امتیازنامه رویتز و استخدام افسران و درجه‌داران روسی برای تعلیم و تربیت جمعی از سپاهیان ایران که «بریگاد قزاق ایران» نامیده شدند از انگلیسی‌ها جلو بیفتند. انگلیسی‌ها به نوبه خود

با دریافت حق کشتیرانی در رود کارون در جنوب ایران به موفقیت تازه‌ای دست یافته بودند. سر هنری درامند\* وولف که در سال ۱۸۸۷/۱۳۰۴ به عنوان وزیر مختار جدید بریتانیا به ایران فرستاده شده بود شخصیت نیرومندی داشت و دارای دوستان بانفوذی در انگلیس بود و در زمانی که چندین کشور اروپایی خواستار دریافت امتیازهای گوناگون از دولت ایران بودند برای پیشبرد منافع تجارتي و سياسي انگلیس در ایران تلاش بسیار کرد.

ناصرالدین شاه که در دومین سفر خود به فرنگ در سال ۱۸۷۸/۱۲۹۵ انگلیس را در مسیر خود نگنجانده بود اکنون خودش (احتمالاً به تلقین درامند وولف) ابراز تمایل کرد که به انگلستان سفر کند. تدارک سومین سفر شاه به فرنگ بررغم هزینه سنگین و مخالفت فزاینده‌ای که در ایران با آن ابراز می‌شد در جریان بود و شاه پیشنهاد کرد که يك ماه در جزایر بریتانیا توقف کند. ملکه ویکتوریا مورد مشورت قرار گرفت و او در پاسخ، پیام کوتاهی برای نخست‌وزیر لرد سالزبری (که در عین حال وزیر امور خارجه هم بود) فرستاد به این مضمون: «امیدوارم شاه به اینجا نیاید.» (۱) این پیام را سالزبری بدون اظهار نظر فوراً به سرهنری درامند وولف در تهران تلگراف کرد. درامند وولف کوشا به هیچ وجه مایل نبود که شاه از سفر به انگلیس منصرف شود، از این رو در جواب تلگرامی فرستاد که تأثیر آن را بر وزارت امور خارجه از پیش به خوبی محاسبه کرده بود. «اگر شاه به انگلستان دعوت نشود می‌ترسم عواقب کار مصیبت‌بار باشد و او را کاملاً در دامان روسها بیفکند.» (۲) این بود که ملکه به توصیه لرد سالزبری گوش داد و موافقت کرد که ناصرالدین شاه به عنوان مهمان او به انگلستان دعوت شود ولی اصرار ورزید که «چون این سفر مسافرتی است سياسي، هزینه آن نباید به دوش من بیفتد.» (۳) ۱۱

(۱۱) خزانه‌داری اصرار داشت که بیشتر هزینه‌های سفر ناصرالدین شاه را به حساب دربار بگذارد و این امر موجب شرمساری لرد سالزبری و آزرده‌گی خاطر ملکه شد. [توضیح مؤلف]

روسها نیز که شاه قصد دیدار از کشورشان را داشت به همین اندازه بی‌میل و خالی از شوق بودند و در مورد طول مدت اقامت شاه و تعداد همراهانش سختگیری از خود نشان دادند. در واقع تعداد ملتزمین به حدود چهل نفر کاهش داده شد. از جمله کسانی که شاه را همراهی کردند صدراعظم، میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان و دو تن از وزرای او بودند که هر دو به صدراعظم حسادت می‌ورزیدند و در طول سفر در خودشیرینی و تقرب‌جویی بریکدیگر سبقت می‌گرفتند. طیب فرانسوی شاه، حکیم طولوزان باز در الترام رکاب بود و ناصرالملک که زبان انگلیسی را در حد کمال در دانشگاه آکسفورد آموخته بود نقش مترجم را داشت. حیرت‌آورترین فرد در جمع ملازمان شاه پسر زشت ده یازده ساله‌ای بود که ایرانیها او را ملیجک (یا منیجک) می‌خواندند و شاه اصرار داشت او را همه‌جا همراه خود ببرد، با آنکه در مهمانی‌های دیر هنگام اغلب خوابش می‌برد و صدای خرخرش بلند می‌شد. روزنامه‌ها او را محترمانه \* «پسر کوچولوی شاه» می‌خواندند. این بچه که به لقب «عزیزالسلطان» ملقب بود و اغلب لباس کامل یک ژنرال ایرانی را می‌پوشید و حتی شمشیر کوچکی با دسته‌الماس نشان نیز از کمر می‌آویخت مورد احترام کامل بود و بدا به حال کسی که در این امر کوتاهی می‌ورزید. قصه‌ای که درباره ملیجک نقل می‌شد از این قرار بود که چند سال زودتر شاه در حین شکار گرفتار توفان شده بود و به کلبه‌ای زن دهاتی پناه برده بود. بچه‌ای که در کلبه بود گریه را سر داده بود و شاه از کلبه خارج شده بود تا از مادرش بخواهد بچه را ساکت کند. در همین هنگام سقف کلبه فرو ریخته بود و چیزی نمانده بود که شاه را - اگر در کلبه مانده بود - بکشد. ناصرالدین شاه نجات خود را نتیجه گریه بچه دانست و از آن پس او را به عنوان منبع اقبال خود برگزید و مادر و فرزند را با خود به تهران برد و در دربار در نزدیکی خود منزل داد. ملیجک به روایت دقیق‌تر پسر میرزا محمدخان منیجک کرد بود (که می‌گفتند در اصل یکی از باغبانهای قصر بوده است) و خواهرش یکی از زنهای

متعدد شاه بود. همچنین در جمع همراهان شاه يك دختر چَر كسى بود که هنوز دوازده سالش تمام نشده بود. او را با لباس پسرانه دور از چشم مردم نگاهداری می کردند. گفته می شد او را یکی از ارادتمندان شاه در بازار برده فروشان استانبول خریده و به شاه پیشکش کرده بود. ناصرالدین شاه به او ظاهراً توجه چندانی نداشت، هرچند که در سفرهایی که شاه به خارج از لندن کرد در جمع همراهان بود. در حالی که دوخواجه مواظب این دختر چَر كسى بودند هیچ کدام از خبرنگاران مطبوعات در طول اقامت شاه در انگلستان متوجه حضور او نشدند.

سر هنری درامند وولف پیش از آنکه برای شرکت در مراسم استقبال ناصرالدین شاه عازم انگلستان شود از تهران حداکثر کوشش خود را به کار برد تا پذیرایی از شاه دوستانه و گرم باشد. او به وضوح نگران قصه‌هایی بود که درباره کارهای شاه طی سفر اولش به انگلیس نقل می شد، قصه‌هایی که به مرور ایام و با هربار نقل، شاخ و برگ بیشتری پیدا کرده بود. درامند وولف در نامه مفصلی که به لرد سالزبری نوشت و آن را با عبارت «نامه غیبت که به هنگام فراغت خوانده شود» مشخص ساخته بود ناصرالدین شاه را چنین توصیف می کند: «شخصی با سرعت انتقال، سیاست و تمیز قابل ملاحظه و بررغم برخی تمایلات ... انسانی با وقار بسیار.» (۴) درامند وولف نوشت که فکر نمی کند شاه این بار به اندازه سابق از نزاکت و ادب بی اطلاع باشد «چون همه می گویند که آداب معاشرت را خیلی بهتر از سابق رعایت می کند.» وولف گفت مطمئن است که این بار شاه مثل سال ۱۸۷۳/۱۲۹۰ توی جزوه برنامه تئاتر و نمایشها دماغش را پاك نخواهد کرد، زیرا «بسیار متمدن شده است و بدون پوشیدن دستکش ابریشمی از قصر خارج نمی شود. باید اعتراف کنم که من او را شخصی دوست داشتنی و مهربان می دانم.» (۵)

پس از آنکه تصمیم دعوت شاه به انگلیس گرفته شد، اولیای دولت بریتانیا از هیچ کوششی برای رونق دادن به برنامه سفر او خودداری نکردند. کشتی های سلطنتی\* «ویکتوریا و آلبرت» و «آزبرن»

به همراهی درامند وولف، سیدنی\* چرچیل، یکی از کارمندان سفارت در تهران که زبان فارسی می‌دانست و دیپلمات کارکشتهٔ ۷۹ ساله، سر هنری رالینسن به بندر\* آنتورپ اعزام شدند تا شاه و همراهانش را به بندر\* تیلبری برسانند. در آنجا پرینس ویلز ولیعهد انگلیس، و پرینس آلبرت ویکتور و پرینس جورج به شاه خوشامد گفتند و سپس با کشتی از راه رود تیمز عازم لندن شدند. دوک کمبریج پای پلکان وست‌مینستر از ناصرالدین شاه استقبال نمود و او را تا کاخ بکینگهم که مثل سال ۱۸۷۳/۱۲۹۰ اقامتگاه ایرانیها بود همراهی کرد. درامند وولف که يك سال زودتر موفق شده بود موافقت شاه را برای گشودن رود کارون به روی کشتی‌های خارجی جلب کند اکنون اصرار داشت که استفاده‌ای را که از رود تیمز برای کشتیرانی می‌شد به شاه نشان بدهد.

روز بعد، دوم ژوئیهٔ ۱۸۸۹/۳ ذی‌القعدة ۱۳۰۶ ناصرالدین شاه به اتفاق میرزا ملکم‌خان وزیر مختار ایران در لندن به قصر وینزر رفت تا به ملکهٔ ویکتوریا ادای احترام کند و ناهار را با ملکه صرف نماید. ملکه در مدخل قصر از شاه استقبال کرد و در دفتر خاطرات خود نوشت: «رفتار شاه خیلی دوستانه بود. دست مرا فشرد و بسوسید... فرانسه حرف زدن شاه بهتر شده. حالش خوب به نظر می‌رسد ولی پیرتر و چاق‌تر شده است.» (۶)

ملکه که در این اوان بیش از هر وقت دیگر بیومزنی گوشه‌گیر شده بود، بار دیگر مسئولیت پذیرایی از شاه را بردوش ولیعهد گذاشت و او به نوبهٔ خود دوستانه متمول یهودی و غیریهودی خود را به کمک طلبید تا میهمان تاجدار را در لندن و خانه‌های بزرگ ویلاقی‌شان در انگلستان و اسکاتلند سرگرم کنند. ناصرالدین شاه و ملیجک کوچک و هر تعداد از ملازمان جاه طلب و پر قیل و قال شاه که خانه گنجایشان را داشت مدتی در قصرهایی چون\* اشریج،\* ووزدن،\* هالتن، قلعهٔ\* بیوکنن،\* گلن میوئیک و\* اینور کالد اقامت کردند و با رفتار و کردار خود هستهٔ اصلی افسانه‌های بسیاری را باقی گذاشتند. آدم از

خودش می‌پرسد که آیا ناصرالدین شاه واقعاً دماغ خود را با پرده‌ها گرفته و دستش را با دمِ فراك آقایی که کنارش نشسته بوده پاك کرده بود؟ یا اینکه او هر روز صبح يك خروس را در مقابل خورشید طالع قربانی می‌کرده است؟ یا اینکه وقتی که در هتفیلد هاوس اقامت داشت آیا به راستی از لرد سالزبری پرسیده بود چرا يك زن جوانتر نمی‌گیرد؟ آیا همانطور که یکی از ملترمانش در یادداشتهای خود نوشته است در اسکاتلند وقتی گلهٔ گوزنها را به سوی او می‌رانده‌اند حاضر به تیراندازی نشده و گفته بود: «اینکه شکار نیست، قصابی است»؟ (۷) و یا اینکه از مجلس رقصی که در شهر ادنبرگ به افتخارش داده بودند با قهر خارج شده و گفته بود: «از تماشای اینهمه زانوی برهنهٔ آقایان آزرده خاطر شده است»؟

ناصرالدین شاه پیش از آنکه دور بزرگ اقامت در قصرهای بیلاقی و بازدید از مراکز صنعتی را شروع کند يك هفته در لندن برنامهٔ پر و پیمانی داشت. ولیعهد انگلیس و همسرش مجلس رقصی در کاخ بکینگهم به افتخارش برپا کردند و يك «گاردن پارتنی» در مالباروهاوس دادند که ملکهٔ ویکتوریا نیز در آن شرکت کرد. شهردار لندن در تالار شهرداری میهمانی ناهار داد. برنامهٔ خاصی در اپرای کاونت گاردن اجرا شد، در کریستال پالاس آتشبازی مفصلی کردند و يك مسابقهٔ اسب دوانی در کمیتهٔ پارک برگزار گردید. شاه به اتفاق ولیعهد انگلیس و همسرش و دیگر اعضای خانوادهٔ سلطنتی به تماشاخانهٔ \*امپایر رفتند و برنامهٔ سرگرم‌کنندهٔ بسیار مجلگی را تماشا کردند. تأثیر را اختصاصاً برای این برنامهٔ اجاره کرده بودند و هزینهٔ نمایش را سر آلبرت عبدالله \*ساسون پرداخته بود، که پس از اندوختن مال و مکنت فراوان در هندوستان و خاور دور اینک در انگلیس اقامت گزیده بود و در کنار \*روچیلدها از معاشران نزدیک ولیعهد به شمار می‌رفت. ساسون به زبان فارسی نیز صحبت می‌کرد و با علائق تجارتی خود در ایران خوشحال بود که هرچه از دستش برمی‌آید برای شاه انجام دهد و از او و همراهانش در خانهٔ بیلاقی‌اش نزدیک برایتن

پذیرایی کند.

شاهزاده خانم \*می آوتیک<sup>۰</sup> (که در سال ۱۳۲۸/۱۹۱۰ بانام مری ملکه انگلستان شد و در این زمان بیست و دو سال داشت) در نامه‌ای به خاله‌اش \*آگوستا، گراند دوشیس مکلنبورگ-اشترلیتس گزارش داد که در مجلس رقص کاخ بکینگهم «شاه وقتی متوجه زشتروی بارونس \*کوتس شد چنان یکه خورد که به عمه \*آلیکس [همسر ولیعهد انگلیس] رو کرد و با اشاره به بارونس گفت: «Horreur!» [=وحشتناک]. عمه آلیکس سعی می‌کند به خودش بقبولاند که بارونس چیزی نشنیده. در همین نامه پرنسس می شاه را «مرد مضحکی» توصیف می‌کند که «اصرار دارد با همه خانمهای زیبایی که می‌بیند صحبت کند و البته همه وقتی می‌بینند شاه به طرفشان می‌آید در می‌روند و صحبت کردن با او آسان نیست چون معلوماتش در زبان فرانسه خیلی محدود است.» (۸)

بار دیگر شاه نمایندگان آرامنه و یهودیان و زرتشتی‌ها را به حضور پذیرفت و به تقاضاهایشان برای خوشرفتاری با همکیشانان در ایران گوش داد. سفرشاه از جنبه‌های تجارتي نیز خالی نبود. سازندگان توپ جدیدالاختراع \*گتینگ و گرامفون ادیسن و نیز جمعی از جواهر فروشان و اصناف نخبه دیگر اجازه یافتند وارد قصر شوند و امتعه خود را برای فروش به ایرانیها عرضه کنند. سازندگان يك نوع ویسکی معروف ایرلندی بدون توجه به حقیقت و یا احساسات مردم يك کشور مسلمان آگهی‌هایی منتشر ساختند که در آن ولیعهد انگلیس در حال تعارف يك جام از باده جویین به میهمان خود تصویر شده بود. مطلب زیر نقاشی اعلام می‌داشت که «همه علاقه‌مندان ویسکی باید ویسکی \*بوشمیلز را امتحان کنند که هم‌اکنون پزشکان آن را به عنوان سالم‌ترین مشروب به بیماران نقرسی و روماتیسمی خود توصیه می‌کنند.» به خوانندگان همچنین اطلاع داده می‌شد که ویسکی کهنه بوشمیلز در فروشگاهها و «هتلها» درجه اول و نیز در معتبرترین مشروب فروشی‌ها موجود است.»

روز هفتم ژوئیه ۸/ ذی‌القعدة ناصرالدین شاه لندن را ترك گفت



تا دو روز و دوشب را در مصاحبت ولیعهد و همسرش و دیگر خواص در هتفیلد هاوس میهمان نخست‌وزیر، لرد سالزبری و همسرش باشد. شاه با قطار مخصوص به خانه پیلایقی نخست‌وزیر رفت. گزارشهایی که در مطبوعات چاپ شد حاکی از اینکه شاه در اتاق خواب ملکه الیزابت خفته بود و اقامتگاه او را اختصاصاً با چراغ برق روشن کرده بودند در هر دو مورد غیردقیق است. چون هتفیلد هاوس بعد از مرگ «ملکه باکره» ساخته شده و از سال ۱۸۸۱/ ۱۲۹۸ نیز سیمکشی و چراغ برق داشته است. روز دوم اقامت شاه میزبانانش یک «گاردن پارتی» عظیم برای دو هزار میهمان دادند که بسیاری از آنان از جمله اعضای سفارتخانه‌ها از لندن با قطار مخصوص به آنجا آمدند. در اثنای بعد از ظهر یک تیرانداز و شکارچی مشهور امریکایی به اتفاق خانم همراهش «نمایشی از چابکدستی با تفنگ» دادند و گروهی از خوانندگان و رقاصان اسپانیایی برنامه اجرا کردند. به قول خبرنگار روزنامه «دیلی تلگراف» در آن مجلس «مقام و جمال و جلال به نحو حیرت‌آوری در یکجا جمع آمده بود.» شاه در این سفر در هتفیلد هاوس و در جاهای دیگر سر خود را با طرح زدن از آنچه می‌دید گرم می‌کرد، کاری که مورد توجه نمایندگان مطبوعات قرار گرفت و به صورت یک کاریکاتور تمام صفحه از آن در مجله \*پانچ\* تجلیل شد (تصویر ۱۲).

بعد نوبت به بازدیدی از تماشاگاههای انگلستان و اسکاتلند رسید که سه هفته به طول انجامید. طی این گردش شاه از کارخانه‌های برمینگهم، شفیلد، لیورپول، منچستر، نیوکاسل و گلاسگو دیدن کرد و سپس رهسپار جنوب شد تا ناوگان نیروی دریایی را در اسپیت‌هد سان ببیند و سپس روز ۲۹ ژوئیه / ۳۰ ذی‌القعدة از ملکه ویکتوریا در بندر آزرین خداحافظی کند. در این هنگام ملکه تصویر مینیاتور خودش را که با دانه‌های الماس تزیین شده بود به شاه هدیه کرد و از او خواست دفتر مخصوص میهمانانش را امضا کند. ملکه همچنین نشانهایی (نشان بات و سنت مایکل و سنت جورج) به صدراعظم و دیگر ملترمان شاه داد. ملکه در یادداشتهای روزانه‌اش نوشت که شاه «از تمامی برنامه‌ها»

سفرش خوش آمد، مخصوصاً از کوهستان اسکاتلند.» (۹) شاه سپس با کشتی رهسپار بندر شربورگ شد. این بار در يك ناو فرانسوی سوار نشد بلکه با کشتی سلطنتی «ویکتوریا و آلبرت» سفر کرد.

از لحاظ سیاسی کاری، یا دست کم کار مهمی، صورت نگرفت. البته انتظار آن هم نمی رفت. اما از لحاظ تجارتي که مورد توجه خاص سرهنری درامند وولف بود برخی ثمرات به بار آمد، هر چند که در بیشتر موارد عمرشان کوتاه بود. قبل از همه و به عنوان پیش درآمدی بر این سفر، اختلاف با بارون رویتز برسر دریافت غرامت برای لغو ناگهانی امتیازنامه‌ای که بعد از سفر ۱۸۷۳/۱۲۹۰ شاه به نام وی صادر شده بود فیصله یافت. به عنوان غرامت اکنون امتیازنامه گرانبهای برای عملیات بانکی و بهره برداری از معادن به رویتز اعطا شد که با مشارکت ساسون و شرکاء به تأسیس بانک شاهنشاهی ایران انجامید. یکی از دوستان درامند وولف به نام سرگرد جرالد\* تالبوت که قبلاً به تهران سفر کرده بود و به هنگام پذیرایی از شاه درخانه بیلاقی اشریج، اوهم جزء مهمانان بود، اندک زمانی بعد موفق شد امتیازنامه‌ای باشمول بسیار وسیع به دست آورد که عملاً انحصار خرید و فروش تمام محصول تنباکوی ایران را طی پنجاه سال در اختیار وی قرار می داد. روحانیون بانی اعتراضات وسیعی در سراسر کشور علیه تسلیم اختیار معامله يك محصول پرمصرف به يك شرکت انگلیسی شدند. ناصرالدین شاه به خاطر شدت اعتراض همگانی مجبور شد امتیاز را لغو کند، همانطور که چند سالی زودتر از روی ناچاری امتیازنامه رویتز را لغو کرده بود. از حقوق ترجیحی هم که درامند وولف برای احداث خط آهن در جنوب ایران از ناصرالدین شاه گرفته بود نتیجه‌ای حاصل نشد.

امکان دارد که در نتیجه سفر ناصرالدین شاه به انگلیس و هیاهوی آن، حاجی علی اکبر، بازرگان متمکن تهرانی به فکر افتاده باشد که دو پسرش را به انگلیس بفرستد که در آنجا يك دفتر تجارتي تأسیس کنند. تجارتخانه حاجی علی اکبر و پسران، محدود، واقع در شماره ۱۰۹، خیابان پورتلند در شهر منچستر در حدی که ما اطلاع

داریم قدیمی‌ترین مؤسسه بازرگانی ایرانی است که در انگلستان پا گرفت. از سالهای دهه ۱۸۹۰/۱۳۰۷ تا اواخر دهه ۱۹۲۰/۱۳۳۸ این مؤسسه با صادر کردن منسوجات نخی انگلیسی به ایران و کشورهای همسایه و وارد کردن خشکبار و کتیرا از ایران کسب و کار پرسودی داشت. مدتی هم دست اندر کار فروش اسلحه در منطقه خلیج فارس بود. هردو پسر حاج علی‌اکبر، حسین آقا (که او را معمولاً مستر \*ایگار می‌نامیدند) و آقا رضای از مدتی به تابعیت انگلستان درآمدند. شخص اخیر که عضو باشگاه اعیانی گلدفورد\* روپال سنت جورج بود و هنگام بازی «آوانس» معینی می‌گرفت در جنگ جهانی اول با درجه سروانی در ارتش بریتانیا خدمت کرد و افسر اطلاعات در نیروی اعزامی به بین‌النهرین بود.

میرزا ملکم‌خان وزیر مختار ایران در بریتانیا خودش در کار پرسود تحصیل امتیازنامه‌ها سخت درگیر بود. وقتی شاه در اسکاتلند بود موفق شد امتیازنامه‌ای از او برای اجرای لاطاری در ایران بگیرد که به ترتیبی که در فصل دوازدهم شرح می‌دهیم به سقوط خودش منجر شد.

ناصرالدین شاه در ماه مه ۱۸۹۶/ذی‌القعدة ۱۳۱۳ به ضرب گلوله يك ضارب از پای درآمد. روزنامه «تایمز» در مطلبی که به مناسبت مرگش نوشت او را يك «دیکتاتور مستبد شرقی» خواند که «ظاهراً در برابر اراده یا هوسهای او هیچ نیروی بازدارنده‌ای وجود نداشت». روزنامه با لحنی انتقادآمیز از سه سفر پرهزینه او به فرنگ یاد کرد و نوشت: «نتایجی بزرگتر از آنچه عملاً به دست آمد از این سفرها انتظار می‌رفت. در حالی که روشن شدن قصر سلطنتی با چراغ برق و تأسیس يك بانک از قرار معلوم تنها چیزهایی هستند که به تمدن باستانی ایران افزوده شده‌اند.» (۱۰) قضاوتی نه چندان منصفانه و در عین حال نه چندان دور از واقع.

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

## محصلان بعدی

جریانی که به نظر می‌رسید اعزام منظم محصلان ایرانی به انگلستان توسط دولت ایران باشد با بازگشت آخرین محصل تحت قیمومت سرهنگ داری به وطن در سال ۱۸۲۰ میلادی / ۱۲۳۵ هجری قمری پایانی ناگهانی یافت. شورش و شوق نواب و الاعباس میرزا برای تحصیلات خارج از کشور، در برابر نیروهای محافظه‌کاری که با تجدد فرنگی مخالف بودند فروکش کرد. چند سالی طول کشید تا مقامات ایرانی بار دیگر به فایده فرستادن جوانان ایرانی به اروپا پی بردند. و زمانی که مصمم به اعزام تعداد بیشتری محصل به فرنگستان شدند، فرانسه را به عنوان کشور مقصد انتخاب کردند. گروهی متشکل از پنج تن در سال ۱۸۴۵/۱۲۶۱ به آن کشور اعزام شدند و جمع دیگری که تعدادشان به چهل نفر می‌رسید در سال ۱۸۵۹/۱۲۷۵. عده‌ای دیگر در سال‌های بعد متناوباً رهسپار فرانسه و روسیه شدند.

پس از بازگشت جوانان تحت سرپرستی سرهنگ داری به وطن، یک ربع قرن گذشت تا یک محصل ایرانی دیگر به روایت مستند قدم به خاک انگلیس بگذارد. وی میرزا صادق نام داشت که در سال ۱۸۴۵ / ۱۲۶۱ برای تحصیل طب به انگلستان سفر کرد. اولیای دولت بریتانیا

که از تجربیات گذشته پند گرفته بودند، این بار از آغاز کار حداکثر مراقبت را از محصل از راه رسیده به عمل آوردند، مخصوصاً با توجه به گزارشهای دلگرم کننده‌ای که قبلاً از تهران از قابلیت و شخصیت و اصل و نسب میرزا صادق رسیده بود. همچنین میرزا ابوالحسن شیرازی، وزیر پا به سن گذاشته «دول خارجه» شخصاً نامه‌ای به لرد \*آیردین، وزیر امور خارجه نوشت و میرزا صادق را به او سپرد. در نتیجه لرد ایردین به کار میرزا صادق علاقه‌مند شد و زمانی که معلوم گشت وجوه ارسال شده از ایران کفاف هزینه‌های او را نخواهد داد، وزارت امور خارجه در تأمین ۱۲۰ لیره کسری در سال با اشکال زیادی مواجه نشد.

میرزا صادق بایستی چند سال از محصلان اعزامی پیش از خود به هنگام ورودشان به انگلیس مسن‌تر بوده باشد. هشت نه سال پیش از ترك تهران، دستیار دکتز چارلز \*بیل پزشك سفارت در کار داروسازی بود. بعد در سلك اطبای وابسته به دربار درآمد و گفته می‌شد به خاطر ادامه تحصیل طب در انگلیس محکمه پر درآمد خود را رها کرده بود، چون به او وعده داده بودند که پس از بازگشت به وطن حکیم‌باشی شاه خواهد شد.

اولیای دولت انگلیس ظرف مدت کوتاهی ترتیبی دادند که میرزا صادق تحصیلات خود را در دانشکده طب منچستر زیر نظر رئیس سابقش دکتز چارلز بل که برای او ارزش زیادی قائل بود آغاز کند. پس از چند ماه اقامت در منچستر میرزا صادق اگرچه در تحصیلات پزشکی پیشرفت زیادی نداشت ولی «اقلا به پوشیدن لباس و آداب معاشرت انگلیسی عادت کرده» بود. (۱) وی سپس به دانشکده طب دانشگاه ادنبورگ نقل مکان کرد و در آنجا پس از مدتی کوتاه جا افتاد و برای پیشرفتی که در تحصیل تشریح و وظایف الاعضا (فیزیولوژی) و شیمی کرده بود مورد ستایش قرار گرفت. دکتز بل در آغاز دومین سال تحصیل میرزا صادق در دانشگاه ادنبورگ به وزارت امور خارجه گزارش داد که «هوشمندی و کوشایی و حسن

رفتار میرزا صادق باعث شده است که مورد احترام قرار بگیرد و دوستانی بیابد.» (۲) به نظر دکتر بل میرزا صادق به قدری خوب کار کرده بود که می‌توانست در عوض چهار سالی که در ابتدا برای او در نظر گرفته بودند در پایان دو سال تحصیل به ایران باز گردد. دکتر بل به همین نوشت که میرزا صادق «برعکس محصلان پیش از خود لب‌به‌مشروب نمی‌زند، که این امر در يك ایرانی حُسن کمیابی است.» (۳) متأسفانه از سرنوشت میرزا صادق بعد از بازگشتش به ایران خبری نداریم.

چندین و چند سال بعد در ۱۲۹۸/۱۸۸۱ يك محصل ایرانی دیگر وارد دانشکده طب ادنبورگ شد. وی میناس استفانوس آقانور نام داشت و جوان ارمنی نوزده ساله‌ای از اهالی جلفای اصفهان بود. پدرش حدود چهل سال وکیل بوهی سفارت انگلیس در آن شهر بود. آقانور پس از آنکه در سال ۱۳۰۱/۱۸۸۴ به‌اخذ درجه لیسانس پزشکی نایل آمد، به اصفهان بازگشت و در آنجا علاوه بر اینکه بیماران زیادی را معالجه می‌کرد، مادامی که انگلیسی‌ها هنوز در اصفهان کسول نداشتند وکیل سفارت بود.

در سال ۱۳۱۱/۱۸۹۴ يك مسیحی جوان دیگر از اهالی ایران به نام نسطوریوس\* مارکوس که از آسوریهای ارومیه در شمال غربی کشور بود وارد انگلیس شد. او نیز پس از آنکه يك سال در لندن اقامت کرد و زبان انگلیسی را آموخت، وارد دانشگاه ادنبورگ شد و در آنجا به تحصیل الهیات پرداخت و مورد ستایش فراوان استادالهیات آن دانشگاه قرار گرفت. نسطوریوس مارکوس سرگذشت خودش را به زبانی ساده و به طرزی دلکش در کتاب کوچکی که «يك ایرانی در اسکاتلند» نام دارد بیان کرده است. این کتاب را دوستان نسطوریوس به صورت خصوصی به چاپ رساندند. پدر نسطوریوس که از کتیشان کلیسای نسطوری بود در سال ۱۸۷۵/۱۲۹۲ در حین سفری به بریتانیا که به همراهی سه آسوری دیگر برای جلب حمایت انگلیسی‌ها صورت گرفت در گذشته بود. پسرش در آن زمان نوزادی چند ماهه بود. وقتی

بزرگ شد اول به معلمی پرداخت و بعد گوش به فرمان ندایی درونی تصمیم گرفت راه پدر را ادامه دهد و به کسوت کشیشان درآید. برای انجام این مقصود تا کستان خانوادگی را فروخت و رهسپار انگلیس گردید.

از ایرانیان دیگری که در قرن نوزدهم / قرن سیزدهم در بریتانیا به کسب علم و دانش پرداخته‌اند اطلاع زیادی نداریم. پس از آنکه یکی از اعضای فرقه نوظهور بایبه در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۶۴/۱۸۴۸ تا ۱۳۱۳/۱۸۹۶) به جان او سوء قصد کرد، شاه که از رسوخ اندیشه‌های مخرب در ذهن جوانان ایرانی بیمناک شده بود، مسافرت اتباع ایران را به فرنگ بدون کسب اجازه مخصوص ممنوع کرد. در نتیجه، تعداد ایرانیان جوانی که در این مدت از کشور خارج شدند زیاد نیست و آنهایی هم که خارج شدند مناسبات نزدیکی با دربار و خانواده سلطنتی داشتند. از طرف دیگر حمایت سفارت انگلیس از خانواده نواب هندی شیراز که سالها با آن ارتباط داشته‌اند (به عنوان وکیل بومی سفارت در شیراز و به عنوان کارمندان دفتری سفارت در تهران) یقیناً عامل مؤثری بوده است که اعضای این خانواده به کمک آن بتوانند حداقل چهارتن از پسران خود را برای تحصیل به انگلستان بفرستند.

در سال ۱۸۷۳/۱۲۹۰ ناصرالدین شاه به هنگام مسافرت رسمی خود به انگلیس به [میرزا علی نقی] حکیم‌الممالک<sup>۱</sup> رئیس تشریفات دربار اجازه داد ترتیبی بدهد که پسرش يك سال در مؤسسه‌ای که \*کالج بین‌المللی لندن نامیده می‌شد به تحصیل بپردازد. قراردادی که برای این امر تهیه شده بود روز دوم ژوئیه ۶/۱۸۷۳ جمادی‌الاولی ۱۲۹۰ در قصر بکینگهم که محل اقامت شاه و همراهان بود به امضای

(۱) در متن اصلی «حکیم‌الملک» نوشته شده است که ظاهراً درست نیست. مترجم با مراجعه به «سفرنامه ناصرالدین شاه» و متون قاجاری دیگر آن را به «حکیم‌الممالک» تصحیح کرد.



طرفین و شهود رسیده است و اکنون در آرشیو سلطنتی در قصر وینزر نگاهداری می‌شود. در قرارداد قید شده است که پسر حکیم الممالک اتاق خواب خصوصی خواهد داشت و مجاز نخواهد بود که تنها، بدون همراهی یکی از معلمان خود به شهر برود و در ایام تعطیل در خانه مدیر کالج زندگی خواهد کرد. در قرارداد همچنین قید شده است که به پسر حکیم الممالک انگلیسی و فرانسه و ریاضیات و نقاشی و جغرافیا و علوم طبیعی «و اندکی تاریخ» (۴) آموخته خواهد شد. شهریه مورد توافق - منهای مخارج خرید لباس - ۲۳۰ گینی (۲۴۱ لیره و ۱۰ شیلینگ) تعیین شده بود که تمام آن باید قبلاً پرداخت می‌شد. تاریخ سرانجام این پسر را ثبت نکرده است.

یک شخصیت جالب‌تر ابوالقاسم خان است که نخستین دانشجوی ایرانی راه یافته به دانشگاه آکسفورد محسوب می‌شود. او عضو یک خانواده قدیمی ایرانی بود که جد اندر جد خوانین ایل قراگزلوی غرب ایران بودند. از سال ۱۸۸۷/۱۳۰۵ که به هنگام مرگ پدر بزرگش محمودخان ناصرالملک، شاه این لقب را به او داد ناصرالملک شد و به همین نام شهرت یافت.

مشوق ابوالقاسم جوان و محرك عطش قابل ملاحظه او برای کسب دانش پدر بزرگش بود که از سال ۱۸۶۲/۱۲۷۸ تا ۱۸۶۴/۱۲۸۰ در لندن وزیر مختار ایران بود و از طریق ازدواجش با یکی از دختران عباس میرزا با ناصرالدین شاه نیز خویشاوند شده بود و از نزدیکترین مشاوران او به شمار می‌رفت. او از ناصرالدین شاه اجازه خواست که نوه‌اش به تحصیل زبان انگلیسی بپردازد تا بتواند روزنامه‌های انگلستان را برای اعلیحضرت ترجمه کند. از این رو در سال ۱۸۷۸/۱۲۹۵ به هنگام دومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ (که این بار از انگلیس

(۲) در فهرستهای وزارت امور خارجه، دوران سفارت محمود خان ناصرالملک در لندن از ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۹ ذکر شده است. در واقع ناصرالملک در سال ۱۸۶۴ به تهران بازگشت و از آن پس سفارت ایران تحت نظر کارداری اداره می‌شد - تا فوریه ۱۸۷۰ که ایران وزیر مختار جدیدی به لندن فرستاد. [توضیح مؤلف]

دیدن نکرد) ابوالقاسم بیست و دو ساله با پدر بزرگش در جمع همراهان شاه تا فرانسه سفر کرد و از آنجا به لندن رفت. در آنجا به کمک يك مقرری ۳۰۰ لیره‌ای در سال که توسط خانواده‌اش تأمین می‌شد به تحصیل پرداخت. در ابتدا چند ماهی با يك معلم خصوصی برنامه فشرده‌ای را برای قبول شدن در امتحانات مقدماتی اجرا کرد و بعد در سال ۱۸۷۹/۱۲۹۶ به کالج \*بی‌لی‌یل در دانشگاه آکسفورد پذیرفته شد که در این ایام، تحت سرپرستی بنجامین \*جاویت، رئیس درخشان خود در اوج رونق بود.

ابوالقاسم خان سه سال شاد و خوش را در دانشگاه آکسفورد سپری کرد. به جای آنکه در یکی دو رشته درسهای تخصصی بگیرد و راه دشوار دانشجویان ممتاز را در جهت کسب افتخار در امتحانات دنبال کند، تعمداً سعی کرد مطالعات خود را در زمینه‌ای هرچه وسیع‌تر بگستراند. در تمام عمر خود از خواندن و بازخواندن آثار کلاسیک ادبیات یونان و روم به زبان اصلی لذت می‌برد. او نمایشنامه «اوتلو» ی شکسپیر را نیز به زبان فارسی ترجمه کرد.<sup>۳</sup> در جمع همکلاسه‌های او در کالج بی‌لی‌یل، عالیجناب جورج \*کرزن (مارکی کرزن آینده) ادوارد \*گری، وزیر امور خارجه آینده و سیسیل \*اسپرینگ ریس که بعداً وزیر مختار انگلیس در تهران و سفیر کبیر آن کشور درواشینگتن شد حضور داشتند. هر سه دوستی خود را با ابوالقاسم مادام‌العمر حفظ کردند. ابوالقاسم در محافل دانشجویی شخصیت محبوبی بود و دوستانش او را به صورت خودمانی Curs'im [به تقلید از «قاسم»، و به معنی «نفرین براو»] خطاب می‌کردند. وی در بحر طویل هزل‌آمیز و مشهور «بی‌لی‌یل» به شرح زیر معرفی شده است:

۳) ترجمه ناصرالملک از «اوتلو»، در سال ۱۹۶۱ با عنوان «داستان غم‌انگیز اتلو مغربی در وندیک» به همت پسرش حسینعلی قراگوزلو در پاریس چاپ شد و در سال ۱۳۶۴ در تهران تجدید چاپ گردید (نشر نقره). در مقدمه کتاب آقای قراگوزلو می‌نویسد که پدرش نمایشنامه «بازرگان وندیک» را نیز به فارسی ترجمه کرده است. - م.

بنده... ابوالقاسم خان  
به شیوه جدی و شیرین خود  
زندگانی فرنگ را هستم نگران.  
افکارم را اگر بنویسم  
پر می کند دفتری را، ای جان!

بند دیگری از این «بحر طویل» معروفتر است:

بنده جورج ناتانیل کرزان  
هستم بسیار بسیار عالی شان.  
مویم نرم، صورتم صاف  
در \* بلتیم میل می کنم شام  
هفته ای یک بار.

ابوالقاسم خان پس از بازگشت خود به ایران در سال ۱۳۰۱/۱۸۸۴ به پدر بزرگ خود که اینک تصدی وزارت امور خارجه را برعهده داشت ملحق شد و در همان وزارتخانه به کار پرداخت. تماس نزدیک خود را با دربار حفظ کرد و بعضی اوقات مطالب روزنامه «تایمز» و مطبوعات دیگر را در زمانی که ناصرالدین شاه ناهار می خورد برای او ترجمه می کرد. وی در سومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ در سال ۱۳۰۶/۱۸۸۹ و در اولین سفر جانشین او مظفرالدین شاه در سال ۱۳۱۸/۱۹۰۰ جزء همراهان بود. ابوالقاسم خان ناصرالملک دوبار تصدی وزارت مالیه را برعهده گرفت و سعی کرد به اوضاع مالی آشفته کشور سرو سامانی بدهد ولی در این راه موفقیتی به دست نیاورد. همانطور که دوست قدیمی اش اسپرینگ رایس از تهران گزارش داد: «آدم پُر طرفداری نیست، چون وقتی برمسند وزارت بود رشوه نگرفت، که به همین خاطر همه گفتند احمق است؛ رشوه هم نداد، که به همین سبب گفتند خبیث است.» (۵) در ماه اکتبر ۱۹۰۷/رمضان ۱۳۲۵ در شرایط بحرانی نخست وزیر شد ولی پس از چند هفته با پادشاه مرتجع تازه محمدعلی شاه درافتاد زیرا حاضر به پیروی از دستور او برای به

توپ بستن ساختمان مجلس دارالشوری نشد و از اینکه در انهدام جنبش نوپای مشروطه دلال مظلومه باشد - هر چند که از ابتدا از مشروطه خواهان طرفداری نکرده بود سر باز زد. به دستور شاه روز ۱۵ دسامبر / ۹ ذیقعد<sup>۴</sup> ناصرالملک را بازداشت کرده به زنجیر افکندند. مداخله فوری مستر جورج \*چرچیل، دبیر امور شرقی سفارت بریتانیا او را از مرگ رها نید. روز بعد ناصرالملک رهسپار اروپا شد و چند سال بعد در لندن و پاریس گذرانید. در سال ۱۳۲۹/۱۹۱۱ با احساس وظیفه - شناسی میهن پرستانه و زیر فشار ادوارد گری که در این هنگام وزیر امور خارجه انگلیس بود با اکراه به ایران بازگشت تا نیابت سلطنت احمد شاه خردسال را که پس از خلع محمدعلی شاه به پادشاهی رسیده بود بر عهده بگیرد. ناصرالملک با بی صبری در انتظار بزرگ شدن احمد شاه و رسیدن او به سن قانونی و تاجگذاری اش بود. تاجگذاری در ژوئیه ۱۹۱۴ / شعبان ۱۳۳۲ صورت گرفت و ناصرالملک که از وظایف نیابت سلطنت دل خوشی نداشت، هنوز چند روز نگذشته راه اروپا را در پیش گرفت و شاه جوان را به حال خود رها کرد. شایع بود که ناصرالملک در تقویم دست برده است تا تاریخ تاجگذاری را جلو ببرد! از آن پس ناصرالملک بیشتر اوقات خود را در لندن و پاریس به سر آورد و از زندگی سیاسی بکلی کناره گرفت.

اسپرینگ رایس که معروف بود یکی از مصنفان «بحر طویل بی‌لی‌یل» است ناصرالملک را «یکی از محصلان مشرق زمینی دست آموز جاوید [رئیس کالج]» خوانده است. وی می‌نویسد: «تاریخ را خوب می‌دانست، در تحصیل بسیار کوشا بود. و در مجالس مناظره ما حریف خوش سخنی برای کرزن محسوب می‌شد.» (۶) سر پرسی

۴) مهدی بامداد در «شرح حال رجال» ذیل مقاله «ابوالقاسم خان قره‌گوزلو ناصرالملک» (ج ۱، صص ۶۸-۶۹) با استناد به کتاب «خاطرات و خطرات» مهدی‌قلی هدایت (صص ۲۰۹-۲۱۰ [ج ۲: صص ۱۵۹-۱۶۰]) می‌نویسد که ناصرالملک در روز ۱۴ ذیقعد بازداشت و با وساطت انگلیسی‌ها روز بعد روانه فرنگ شد. ۱۴ ذیقعد ۱۳۲۵ مطابق است با ۲۰ دسامبر ۱۹۰۷. م. م.

\*سایکس که چندین سال در ایران اقامت داشته و ممکن است ناصرالملک را از نزدیک دیده باشد او را شخصی توصیف می‌کند «که از لحاظ فکری در سطحی بالاتر از تمام معاصران ایرانی خود» قرار داشت. «از آن گذشته شخصی بود فسادناپذیر و وطن‌پرستی از علایق شخصی آزاد. توانایی‌های ذهنی‌اش باعث پدید آمدن نوعی تکبر در او شده و ارتباط او را با انبوه هموطنانش که از درک و قدردانی این صفات در او عاجز بودند قطع ساخته بود. او شاید فاقد آن عزم جزم و نیروی اراده قوی بود که وجود آنها در شرایط بحرانی لازم است ولی یگانه دولتمرد ایرانی عصر خود بود که حقیقتاً لیاقت وطن خود را داشت.» (۷)

دیگران نظری تا این حد ستایش‌آمیز از ناصرالملک ابراز نداشته‌اند. [فیروز کاظم‌زاده] یکی از مورخان ایرانی عصر حاضر او را مردی «جبون و ضعیف‌الاراده» خوانده است که «با فشار دوستان انگلیسی خود وادار به قبول مقامی گردید که ظرفیت آن را نداشت.» (۸) مورگان\* شوستر، امریکایی بحث‌انگیزی که در سال ۱۳۲۹/۱۹۱۱ به عنوان مشاور امور مالی در خدمت دولت ایران بود عقیده داشت که ناصرالملک «انتخاب بسیار نادرستی برای تصدی نیابت سلطنت بود. وضع مردم ایران نیاز به سکانبانی داشت با دستی قوی و دقیق. و او هر قدر هم که هوشمند بود قوی نبود... او بیشتر نگران آسایش و آرامش خاطر خودش بود تا موفقیتش در انجام وظیفه دشوار و پیچیده‌ای که برعهده گرفته بود.» (۹) بسیاری از ایرانیان، چه در آن زمان و چه در سالهای بعد، دوستی او را با اشخاصی چون لرد کرزن و ادوارد گری و نیز حمایتی را که از طرف وزیر مختار انگلیس در تهران از او می‌شد با سوء ظن می‌نگریستند.<sup>۵</sup> در نظر ایشان

(۵) در سال ۱۹۰۹ وزیر مختار بریتانیا هنگامی که از ترکیب کابینه جدید ایران سخن می‌گفت به وزیر امور خارجه در لندن پیشنهاد کرد که «در هر حال باید به او (یعنی شاه) تفهیم شود که انتصاب ناصرالملک شرط الزامی کمک مالی ماست... تصور می‌کنم اگر از

ناصرالملک آلت فعل سیاست بریتانیا در ایران بود، سیاستی که بعد از امضای قرارداد ۱۹۰۷/۱۳۲۵ روسیه و انگلیس که میهنشان را به دو منطقه نفوذ تقسیم می‌کرد دیگر اعتقادی به آن نداشتند.

ناصرالملک در طول زندگی خود روابط نزدیکش را با انگلیسی‌ها حفظ کرد. او پسرش حسین‌علی‌خان را برای تحصیل به مدرسه [اشرافی] \*هرو فرستاد که در همان زمان هم میان آن چند خانواده ایرانی که علاقه و استطاعتش را داشتند فرزندان ذکور خود را برای تحصیل به مدارس خواص در انگلستان بفرستند معروف بود.<sup>۶</sup> در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴ ش ناصرالملک پسر خودش را که به کالج بی‌لی‌یل پذیرفته شده بود در آغاز سال تحصیلی تا محوطه دانشگاه همراهی کرد. مریبی تاریخ خود او ا. ل. \*اسمیت که اکنون رئیس دانشکده بود در آن بعد از ظهر نخستین در حالی که در باغچه دانشکده قدم می‌زدند به پسر گفت که پدرش در زمان خود یکی از دانشجویان برجسته دانشگاه بوده است.

چهار سال بعد از فارغ‌التحصیل شدن ابوالقاسم خان از دانشگاه آکسفورد، یک ایرانی جوان دیگر که از سنخ کاملاً متفاوتی بود به دنبال او وارد کالج بی‌لی‌یل شد که در آن زمان تنها بخشی از دانشگاه بود که دانشجویان آسیایی را می‌پذیرفت. جیمز هاراطون \*ملکم<sup>۷</sup>

طرف ما اشاره‌ای بشود، ناصرالملک حاضر به قبول منصب وزارت باشد». (۱۰) [توضیح مؤلف]

(۶) از جمله ایرانیانی که در مدرسه هرو تحصیل کرده‌اند اشخاص زیر هستند: میرزا حسین‌خان مافی پسر نظام‌السلطنه (۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲)؛ فرخ‌خان براغون (۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶)؛ محمودخان (۱۹۰۷)؛ شاهزاده محمد جعفر میرزا پسر فرمانفرما (۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸)؛ شاهزاده مظفر میرزا پسر شاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله و حسینعلی‌خان قراگوزلو پسر ابوالقاسم خان ناصرالملک (۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵). [توضیح مؤلف]

(۷) جیمز هاراطون \*ملکم (متولد ۱۸۶۸، متوفی ۱۹۵۲) مدرسه \*هرن هاوس در \*کلیفتن ویل؛ کالج بی‌لی‌یل از ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۹. به اتفاق مارک سایکس و \*سوکولف (صهیونیست) به پاریس سفر کرد تا اهداف آرامنه و یهودیان را با دولت فرانسه در میان

يك ایرانی ارمنی بود که در سال ۱۸۶۸/۱۲۸۵ در بوشهر به دنیا آمده بود. خانواده اش (که آنها را نباید با خانواده میرزا ملکم خان وزیر مختار ایران در انگلیس که شرح حالش را در فصل دوازدهم نوشته ایم اشتباه کرد) در بوشهر بازرگانان مرفهی بودند و چند نسل بود که به کمپانی هند شرقی در خلیج فارس خدمت می کردند. اول در کارگزاری بندرعباس و بعد در بوشهر - و از این راه در سال ۱۸۴۵/۱۲۶۱ به موقعیت مطلوب «شخص مورد حمایت بریتانیا» دست یافته بودند.

جیمز ملکم جوان در انگلیس درس خوانده بود و به کمک سر آلبرت عبدالله \*ساسون که خانواده ملکم با دفتر او روابط تجارتي داشتند در فوریه ۱۸۸۶/ربیع الثانی ۱۳۰۳ وارد کالج بی لی یل شد. بعداً به تابعیت انگلیس درآمد و در لندن اقامت گزید و در آنجا به عنوان يك مقاطعه کار و بانکدار بین المللی ثروتمند جرگه وسیعی از دوستان متنغد یافت، که از آن جمله مارك \*سایکس نماینده پارلمان بریتانیا بود که مسافرت زیاد می کرد و در جنگ جهانی اول نقش مهمی از جانب دولت بریتانیا در امور خاور نزدیک بازی کرد. ملکم در این زمان خودش فعالیت وسیعی در حمایت از آرمانه داشت و نماینده \* «کمیته بین المللی ارمانه» در لندن و نیز مؤسس \* «کمیته ارمانه و انگلیسی ها» و \* «انجمن هواداران روسیه» بود. او همچنین مسئول ثبت نام جوانان داوطلب ارمنی در ارتش بریتانیا بود. وی از طریق خانواده ساسون و سردبیر نشریه \* «جیوویس کرانیکل» با محافل یهودی انگلیس که آمال صهیونیستی شان را شبیه به آمال ارمانه می دانست روابط نزدیکی برقرار کرده بود. جیمز ملکم امیدوار بود که با سقوط امپراتوری عثمانی هردو گروه با کمک انگلیسی ها به تحقق آرزوی خود نایل آیند.

بگنارند، ۱۹۱۷؛ پیغام رسان صهیونیست ها به فرانسویان بود؛ رئیس باشگاه سلطنتی قایق سواری لندن، ۱۹۰۶؛ مؤسس \* «مجمع امپراتوری بریتانیا». س. پ. \* اسکات نویسنده روزنامه «منچستر گاردین» در یکی از مطالب خود او را «يك فضولباشی خود بزرگ بین» نامید. [توضیح مؤلف]

مارك سایكس که با یهودیان ارتباط زیادی نداشت از ملکم خواست که او را با رهبران صهیونیسم در بریتانیا آشنا کند. در سال ۱۳۳۵/۱۹۱۷ جیمز ملکم ترتیب ملاقات سایکس و دکتر خیم \* وایزمن را داد و شخص اخیر به درخواست سایکس یادداشتی تهیه کرد که در آن اهداف صهیونیستها بیان شده بود: اینکه فلسطین به عنوان وطن ملی قوم یهود به رسمیت شناخته شود و یهودیان همه کشورهای آزاد باشند به آن مهاجرت کنند. این فکر را سایکس پسندید و به مرور ایام اولیای دولت بریتانیا نیز پسندیدند. به این ترتیب یک ایرانی ارمنی تحصیل کرده در انگلیس در صدور اعلامیه سرنوشت ساز \* بالفور در روز دوم نوامبر ۱۹۱۷/۱۵ محرم ۱۳۳۶ نقشی ایفا کرد.

یک ایرانی دیگر که سوابق جالب توجهی داشت در آخرسپتامبر ۱۹۲۱/ محرم ۱۳۴۰ وارد کالج بی لی یل شد. او شوقی هادی ربانی بود که با نام شوقی افندی (تولد ۱۸۹۶/۱۳۱۴، مرگ ۱۹۵۷/۱۳۳۶ ش) معروفتر است و اقامتش در دانشگاه آکسفورد کوتاه بود، چون در همان سال به علت مرگ پدر بزرگش عباس افندی (عبدالباها) به فلسطین احضار شد تا رهبری بهائیان را برعهده بگیرد.

هیچ کتابی که به توصیف احوال ایرانیان در میان انگلیسیها می پردازد بدون بیان چند کلمه ای درباره عبدالباها که به عنوان رهبر شناخته شده بهائیان دو سفر کوتاه به انگلستان کرد (در سپتامبر ۱۹۱۱/ رمضان ۱۳۲۹ و بار دیگر در دسامبر ۱۹۱۲ - ژانویه ۱۹۱۳/ محرم - صفر ۱۳۳۱) و بعداً به دریافت نشان و لقب از دولت بریتانیا نایل آمد کامل نخواهد بود.

عبدالباها متولد تهران بود، هرچند که در فلسطین که در آن زمان جزئی از امپراتوری عثمانی محسوب می شد توطن اختیار کرده بود. در سال ۱۸۹۲/۱۳۰۹ به جانشینی پدر خود میرزا حسین علی رسید که به نام «بهاءالله»، نامی که بعداً برای خود برگزید، معروفتر است. شخص اخیر پایه گذار «نام بخش» و رهبر آئین جدیدی بود که ریشه های آن در جنبش ایرانی بابیه، در اواسط قرن نوزدهم/ نیمه



دوم قرن سیزدهم قرار دارد. پیروان باب (به معنی «دروازه») در ایران مورد اذیت و آزار قرار گرفتند، بعضی کشته شدند و برخی از وطن خود فرار کردند. میرزا حسین علی به همراهی خانواده خود از ایران بیرون رانده شد و سرانجام در شهر \*عکا در فلسطین مأوایی یافت و مقر بهائیان را در همانجا قرار داد. ترکها او و پسرش عبدالبها را به زندان افکندند و یسا در خانه تحت نظر گرفتند ولی جنبش بهائیان گسترش یافت و در اروپا و ایالتهای متحد امریکا هوادارانی پیدا کرد.

در زمانی که عبدالبها در سال ۱۳۲۹/۱۹۱۱ برای اولین بار به انگلستان سفر کرد چند تن انگلیسی در همان اوان به آئین جدید گرویده بودند<sup>۸</sup> - شاید با الهام از نوشته‌های ادوارد براون و با احساس همدردی و ستایش برای شجاعتی که بهائیان ایران از خود نشان می‌دادند و در بسیاری از موارد برای حفظ جان خود مجبور می‌شدند در کنسولگریها و تلگرافخانه‌های انگلیس پناه بجویند. در اثنای سفر عبدالبها به لندن در سال ۱۳۲۹/۱۹۱۱ دو کشیش آزادمنش کلیسای انگلستان به او فرصت دادند تا اجتماعاتی را در کلیسای \*سیتی تمپل در محله \*هالبورن و در کلیسای \*سنت جانز در محله \*وست مینستر مخاطب قرار دهد.

عبدالبهایی شصت و هفت ساله با ریش بلند سفید در جامه شرقی در جمع هواداران ایرانی‌اش که آنان نیز لباس محلی می‌پوشیدند در ضمن دو سفرش به انگلیس توجه مردم و مطبوعات را در حد قابل ملاحظه‌ای به خود جلب کرد. در سفر دوم علاوه بر لندن به شهرهای لیورپول و بریستول و آکسفورد و \*و کینگ و ادنبرگ نیز مسافرت کرد. نشریه \* «کریسچن کامنولت»، هفته نامه‌ای که خودش را «ارگان جنبش مترقی در مذهب و اخلاق اجتماعی» می‌خواند، مخصوصاً توجه زیادی به سفر عبدالبها می‌کرد و سردبیر نشریه شخصاً در جلسات

(۸) تعداد ایشان امروز احتمالاً بین ۶،۰۰۰ تا ۷،۰۰۰ نفر است. [توضیح مؤلف]

سخنرانی عبدالبها حاضر می‌شد و گزارش خبری آن را تهیه می‌نمود. در این مجالس عبدالبها به فارسی سخن می‌گفت و مطالب او به انگلیسی ترجمه می‌شد.

پس از بازگشت به عکا که هنوز زیر سلطه عثمانی‌ها قرار داشت شرایط زندگی برای عبدالبها و پیروانش به هیچوجه آسان نبود. در اوایل سال ۱۹۱۸/۱۳۳۶ با تصرف بندر حیفا توسط نیروهای انگلیسی و بعد سپرده شدن قیمومت فلسطین به دست انگلستان توسط جامعه ملل در پایان جنگ جهانی اول، بهائیه‌ها نفس راحتی کشیدند. عبدالبها در اندک زمانی به خاطر نحوه رهبری خود و رفتار پیروانش احترام مقامات بریتانیایی مسئول اداره فلسطین را به خود جلب کرد و در ژوئیه ۱۹۱۹/ شوال ۱۳۳۷ مقامات اخیر به لندن توصیه کردند که نشان جدید امپراتوری بریتانیا و لقب آن به وی اعطا گردد. توجیهی که ایشان برای پیشنهاد خود کرده‌اند به شرح زیر است:

عبدالبها از زمان اشغال فلسطین مستمراً به نحو صادقانه‌ای به آرمان بریتانیا خدمت کرده است. در مشورت نظرات او برای فرمانده نظامی و افسران دستگاه اداری مستقر در حیفا بسیار با ارزش بوده و از نفوذ خود در این شهر تماماً در جهت خیر و صلاح استفاده کرده است. عبدالبها چندین سال در ارگ عکا زندانی ترکها بوده است.

اگرچه عبدالبها هیچوقت خودش از لقب «سر» استفاده نکرد ولی انگلیسی‌ها او را رسماً «سرعباس عبدالبها شوالیه نشان امپراتوری بریتانیا» می‌خواندند و از او به عنوان اولین و تنها بهائی ایرانی که به چنین افتخاری دست یافته است یاد می‌کنند. مرگ عبدالبها در شماره ۳۰ نوامبر ۱۹۲۱/ ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۴۰ روزنامه «تایمز» در گزارشی که خبرنگار روزنامه از حیفا فرستاده بود اعلام شد. روزنامه نوشت:

عبدالبها مردی بود با قدرت روحی بسیار و حضور رام‌کننده که نامش در سراسر خاورمیانه مورد احترام بود. او ادعا می‌کرد که آنچه به پدرش بهاء‌الله «وحی» شده بیان‌کننده حقیقت اساسی در همه مذاهب جهان است. عبدالبها مبلغ برقراری

برادری و صلح جهانی و کشف مستقل حقیقت و برابری زن و مرد بود و به کرات از پادشاهان و سران کشورهای اروپایی خواست به خلع سلاح عمومی دست بزنند.

دو ایرانی که قسمتی از پیشرفت و ترقی خود را مدیون تحصیلاتشان در انگلستان هستند و در پایان تحصیلاتشان توانستند خدمات زیادی به وطن خود در لوای پادشاهان قاجار و پهلوی هر دو انجام دهند میرزا حسین‌خان معین‌الوزاره (که امروز با نام حسین علا معروفتر است) و دکتر عیسی صدیق هستند.

حسین علا فرزند با استعداد يك خانواده قديمی آذربایجانی بود. پدرش میرزا محمدعلی‌خان علاءالسلطنه از سال ۱۳۰۷/۱۸۹۰ تا ۱۳۲۴/۱۹۰۶ در لندن وزیر مختار ایران بود و دو پسر بزرگ خود را به مدارس انگلیسی در لندن فرستاد. پسر بزرگتر میرزا مهدی‌خان (که در سفارت ایران در لندن جای پدر را گرفت و از ۱۳۲۵/۱۹۰۷ تا ۱۳۳۸/۱۹۲۰ وزیر مختار بود) به مدرسه \*یونیورسیتی کالج رفت و میرزا حسین‌خان به مدرسه \*وست مینستر. حسین‌خان جوان بعداً در مکتب \*«اینرِ تِمپل» به تحصیل حقوق و کارآموزی وکالت پرداخت و پس از بازگشت به ایران در وزارت امور خارجه زیر سایه پدر خود که در سال ۱۳۲۴/۱۹۰۶ تصدی آن را برعهده گرفته بود به سرعت مدارج ترقی را پیمود. در سال ۱۳۲۰/۱۹۰۲ به همراهی پدر خود در مراسم تاجگذاری ادوارد هفتم شرکت کرد و به همین مناسبت در این هنگام که بیست‌ساله بود به دریافت نشان سنت مایکل و سنت جورج از درجه بسیار ممتاز نائل آمد. سپس مدتی وزیر مختار ایران در اسپانیا و بعد از بازگشت به ایران مدت کوتاهی وزیر تجارت بود. در زمان سقوط سلسله قاجاریه در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ ش یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی بود.<sup>۹</sup>

(۹) حسین علا (متولد ۱۸۸۲، متوفی ۱۹۶۴) با فاطمه دختر ناصرالملک ازدواج کرد. در دوران پهلوی وزیر مختار/سفیرکبیر ایران در امریکا (دوبار)، فرانسه و انگلستان (از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۶) بود. مدت کوتاهی در سال ۱۹۵۰ و بار دیگر از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷

دکتر عیسی صدیق در سال ۱۳۱۲/۱۸۹۵ در تهران به دنیا آمده بود. پدرش صدیق التجار از بازرگانان این شهر بود. او نیز چون ابوالقاسم خان ناصرالملک ولع زیادی برای کسب دانش داشت و در پایان تحصیلاتش در تهران یکی از دوازده محصلی بود که از طرف دولت ایران در سال ۱۳۳۰/۱۹۱۲ برای ادامه تحصیل به فرانسه اعزام شدند. در آنجا در رشته ریاضیات تحصیل کرد ولی برای فارغ التحصیل شدن نیاز به موفقیت در امتحان یک زبان خارجی داشت. پس از آنکه نسخه‌هایی از دو کتاب [به زبان انگلیسی] درباره وقایع اخیر ایران به دستش رسید\* «اختناق ایران» اثر مورگان شوستر و \*نامه‌هایی از تبریز» تألیف ادوارد براون<sup>۱۰</sup> - عیسی خان تصمیم گرفت انگلیسی بیاموزد و همین زبان را امتحان بدهد. هر دو نویسنده، که یکی امریکایی و مشاور سابق دولت ایران در امور مالی بود و دیگری انگلیسی و استاد دانشگاه کمبریج، از هواداران بنام جنبش ملی ایران به شمار می‌رفتند

→ به نخست‌وزیری رسید. اما مهمتر از آن در دورانه‌های مختلف و طی سالهای بسیار تصدی پست حساس و کلیدی وزارت دربار را برعهده داشت و در این مقام با وفاداری به محمد رضا شاه خدمت می‌کرد تا سال ۱۹۶۳ که ناگهان معزول گردید. گناهِش این بود که با شجاعت به شاه گفته بود که خوب است برنامه اصلاحاتش را با احتیاط بیشتری جلو ببرد. [توضیح مؤلف]

۱۰) پروفیسور E. G. Browne (متولد ۱۸۶۲، متوفی ۱۹۲۶)، ایرانشناس برجسته عصر خود. در دانشگاه کمبریج در هر دو رشته طب و زبانهای مشرق زمین تحصیل کرد. سه سال (از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷) در بیمارستان \*سنت بارتولومئو به کار پزشکی پرداخت و سپس هنگامی که در کالج قدیمی پمبروک به دستگیری تحقیق در زبانهای شرقی انتخاب شد پزشکی را بکلی رها کرد. مدتی دانشیار زبان فارسی و سپس از ۱۹۰۲ استاد کرسی عربی در دانشگاه کمبریج بود. ادوارد براون با وجود مطالبی که با همدلی به نفع بابیان و بهائیان نوشته است امروز در نظر ایرانیان از هر انگلیسی دیگری محترم‌تر است، چه از نظر تحقیقاتش در زبان و ادب فارسی و چه از نظر هواداری‌اش از آرمانهای سیاسی ایران. در سال ۱۹۰۸ با همکاری ه.ف.ب. \*لینچ و دیگران «کمیته ایران ولندن» را بنیاد گذاشت و در سال ۱۹۱۱ «انجمن ایران» را. مؤلف \*«یک سال در میان ایرانیان»، \*«انقلاب ایران: ۱۹۰۹-۱۹۰۵»، \*«تاریخ ادبی ایران» (۴ جلد) و غیره و غیره. [توضیح مؤلف]

و سیاستهای دول انگلیس و روسیه را در ایران به باد انتقاد می گرفتند. عیسی صدیق جوان که از اقدامات اخیر روسها در ایران سخت ناراضی بود با آنکه می دانست مسافرت با کشتی از کانال مانس در شرایط جنگی خالی از خطر نیست، تصمیم گرفت برای تکمیل معلومات خود در زبان انگلیسی سه ماه تابستان ۱۹۱۶/۱۳۳۴ را در لندن بگذراند. از لندن نامه‌ای به قهرمان محبوبش نوشت و متقابلاً دعوتنامه‌ای دریافت داشت که به کمبریج برود و يك روز مهمان ادوارد براون و همسرش باشد. عیسی خان از پذیرایی گرمی که از او به عمل آمد بسیار دلشاد شد، مخصوصاً وقتی دید ادوارد براون زبان فارسی را به خوبی «با لهجه شیرازی شیوا و شیرین» صحبت می کند و خانه اش پر از قالی و قالیچه و زیورآلات ایرانی و کتابهای فارسی است.

عیسی صدیق چند هفته پس از دیدارش از کمبریج نامه‌ای از ادوارد براون دریافت داشت که او را غافلگیر و درعین حال خوشحال ساخت. ادوارد براون پیشنهاد کرده بود عیسی خان يك سال در دانشگاه کمبریج بماند و در تدریس زبان فارسی به او کمک کند. او تنها هفته‌ای شش ساعت درس می داشت که برای آن حق الزحمه‌ای برابر شش لیره دریافت می کرد؛ از این رو می توانست وقت کافی برای پرداختن به امور دیگر مورد علاقه اش داشته باشد. عیسی صدیق اگر چه ته دلش می دانست که کار درست بازگشت به فرانسه و تمام کردن تحصیلاتش در آن کشور است، اما پیشنهاد براون برایش به اندازه‌ای وسوسه انگیز بود که نتوانست آن را رد کند و در اکتبر ۱۹۱۶/ذیحجه ۱۳۳۴ در کالج \*پمبروک به ادوارد براون ملحق شد و اقامتش در دانشگاه کمبریج يك سال طول کشید.

انگلیس و مخصوصاً کمبریج تأثیری محو ناشدنی بر ذهن عیسی صدیق گذاشت. او نیز همانند میرزا صالح شیرازی، يك قرن زودتر، از آنچه در نخستین روزهای اقامتش در لندن از وضع زندگی مردم و نهادهای انگلیسی دید به شدت تحت تأثیر قرار گرفت، مخصوصاً از آزادی بیان و مطبوعات که تفاوتش با سانسور زمان جنگ در فرانسه

از زمین تا آسمان بود. عیسی صدیق در خاطرات خود موردی را به یاد می‌آورد که چگونه خودش دیده بود در\* «گوشه هایدپارک» [محل سخنرانیهای آزاد] پلیس شخصی را که مزاحم سخنرانی ضد جنگِ شخص دیگری شده بود و اداری به سکوت کرده بود. وی نوشت: «آن روز بود که من معنای آزادی را فهمیدم و تا حدی به سر عظمت انگلستان پی بردم.» (۱۱) با این وجود عیسی‌خان به سبب نامه‌هایی که در روزنامه‌های\* «منچستر گاردین» و «تایمز» به چاپ رسانده و در آنها اشغال مناطق شمالی ایران توسط نیروهای روسیه را محکوم کرده بود تا حدودی اسباب زحمت خودش را فراهم آورد، چون مقامات دولت بریتانیا به او اخطار کردند که نوشتن چنین نامه‌هایی باعث اخراج او از کشور خواهد شد. به او همچنین هشدار دادند که نامه‌های خصوصی‌اش در معرض باز شدن توسط مأموران سانسور قرار دارد و او نباید به ترسیم تصویر اغراق‌آمیزی از خطر زیردریایی‌های آلمان ادامه دهد و یا برای یک نشریه فارسی زبان مقاله‌های انتقادآمیز دربارهٔ سیاست خارجی انگلستان و روسیه بنویسد.

در دانشگاه کمبریج عیسی‌خان نه تنها به تحصیل در رشتهٔ ریاضیات ادامه داد، که این امر موجبات تماس او را با برتراند\* راسل و دانشمندان برجستهٔ دیگر فراهم آورد، بلکه با مطالعهٔ دو جلد اول اثر عظیم ادوارد براون،\* «تاریخ ادبی ایران» (جلدهای سوم و چهارم کتاب هنوز در این تاریخ منتشر نشده بود) و با خواندن بسیاری از آثار فارسی که برای نخستین بار به راهنمایی براون با آنها آشنا می‌شد و آنها را می‌توانست از کتابخانهٔ دانشگاه قرض بگیرد، به عظمت تاریخ و ادبیات میهنش پی برد. عیسی صدیق در قطعهٔ شیوایی از خاطراتش دین خود را به کمبریج برمی‌شمارد.

اقامت یکسالهٔ من در کمبریج تأثیرات بسیار در روحیه و اخلاق من نمود. علاوه بر تحصیل ریاضیات عالی و مطالعهٔ مهمترین شاهکارهای ادبیات فارسی و انگلیسی و لذت فراوانی که از این راه نصیب من گردید به اهمیت و عمق فرهنگ ایران تا حدی پی بردم و حس غروری در من به وجود آمد که درست مقابل حس حقارتی

بود که در موقع تحصیل در دانشسرای ورسای در من وجود داشت. پیش از رفتن به کیمبریج عشق من به وطن عشقی بود که هر کس طبعاً به‌خانه و خانواده خود دارد. پس از يك سال مطالعه ادبیات و تاریخ ایران عشق من متکی به دلایل بسیار قوی گردید زیرا متوجه شدم که وطن من نقش بزرگ در تمدن دنیا داشته و مردن بسیار بزرگ در دامان خود پرورده و ادب و هنر عالی به‌عالم بشریت تقدیم کرده است. (۱۲)

عیسی صدیق در اواخر سال ۱۹۱۸/۱۳۳۷ به ایران بازگشت و آنگاه به امریکا سفر کرد و يك سال در آن کشور به سر برد. وی پس از مراجعت به استخدام وزارت معارف درآمد و از سقوط سلسله قاجاریه و عواقب آن جان سالم به در برد؛ در سال ۱۳۱۱/۱۹۳۲ ش به ریاست دانشسرای عالی که در همان اوان تأسیس یافته بود برگزیده شد. و در بقیه سالهای عمر، مادامی که از فعالیت باز نایستاده بود، یکی از شخصیت‌های برجسته در صحنه تعلیم و تربیت ایران به شمار می‌آمد.<sup>۱۱</sup> ادوارد براون که همیشه آماده کمک به ایرانی‌های محبوب خود بود با علاقه‌مندی پدرا نه سرپرستی چهار خان جوان بختیاری را که در تابستان ۱۹۱۲/۱۳۳۰ به همراهی معلم سرخانه ایرانی خود به انگلستان رسیدند و در \*هارلو کالج در \*اسیکس ثبت نام کردند برعهده گرفت. این چهار نفر فرزندان دو تن از خوانین بزرگ بختیاری و پیشقراولان جمع دیگری از محصلان برخاسته از این ایل بزرگ ایرانی بودند که در هارلو کالج متعاقباً به تحصیل پرداختند. روابط نزدیک بختیارها با انگلستان به سال ۱۸۸۸/۱۳۰۵ و گشایش رود کارون به روی کشتیرانی خارجی برمی‌گردد. این روابط با ساختن راه کاروان‌رو اهواز به اصفهان که از مناطق وحشی و کوهستانی بختیاری می‌گذشت

(۱۱) دکتر عیسی صدیق (متولد ۱۸۹۵، متوفی ۱۹۷۸). درسه کابینه دوران پهلوی وزیر آموزش و پرورش بود. استاد ادبیات فارسی در دانشگاه تهران و همچنین از زمان تشکیل مجلس سنا تا پایان عمرش سناتور تهران. دکتر صدیق هیچ‌گاه احساس ستایشی را که برای انگلیسی‌ها داشت از دست نداد. و در سال ۱۹۶۶، به مناسبت چهلمین سالگرد درگذشت پرفسور ادوارد براون مجلس یادبودی برای دوست قدیمی و مراد خود در دانشگاه تهران ترتیب داد. [توضیح مؤلف]

(توسط شرکت \*برادران لینچ که از پشتیبانی دولت بریتانیا برخوردار بود) ادامه یافت و با کشف نفت به مقدار قابل بهره‌برداری توسط انگلیسی‌ها در مسجد سلیمان در سال ۱۳۲۶/۱۹۰۸ که بازهم در قلمرو بختیاریه‌ها بود گرم‌تر و محکم‌تر شد. هیچ یک از این دو پروژه بدون حسن نیت و همکاری خوانین بختیاری به مرحله سودآوری و رونق نمی‌رسید، چون در این مناطق دوردست دستخط خوانین بختیاری اغلب بیشتر از فرامین دولت مرکزی در تهران کار انجام می‌داد.

با مساعی شرکت نفت انگلیس و ایران (که امروزه \*بی. پی. یا \*بریتیش پترولیوم خوانده می‌شود) از سالهای دهه ۱۳۳۸/۱۹۲۰ به این طرف، جریان منظمی از دانشجویان رشته‌های فنی از ایران به سوی دانشگاه برمنگهم و دانشگاه‌های دیگر انگلستان برقرار بوده است. اما تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که انگلستان - و ایالات متحده آمریکا - توانستند دانشجویان ایرانی را به تعداد زیاد از فرانسه منحرف و به سوی خود جلب کنند. علت این امر در اساس کاربرد فزاینده زبان انگلیسی به عنوان یک زبان جهانی و نیز معرفیتی بود که کیفیت والای تحصیلات دانشگاهی بریتانیا پیدا کرده بود. ثروتهای تازه‌ای که از درآمد روزافزون نفت در ایران پدید می‌آمد وسیله‌ای بود که به کمک آن تعداد بیشتر و بیشتری از خانواده‌های ایرانی پسران و نیز دختران خود را برای تحصیلات دانشگاهی به کشورهای مغرب زمین می‌فرستادند، چون مؤسسات آموزش عالی ایران قدیمی و ناکافی باقی مانده بودند. ارقام در حد خود گویا هستند. طبق آمار \*شورای فرهنگی بریتانیا، در سال ۱۳۳۴/۱۹۵۵ ش تنها ۹۰ دانش‌آموز و دانشجوی ایرانی در بریتانیا سرگرم تحصیل بودند؛ دو سال بعد تعدادشان به ۶۲۰ نفر افزایش یافته بود؛ و در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ به ۱,۵۰۰ نفر. ده سال بعد، در آستانه انقلابی که شاه را واژگون ساخت سرجمع دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی در مؤسسات آموزشی بریتانیا ۱۲,۲۰۰ نفر بود. و یقیناً بودند محصلینی که شورای فرهنگی بریتانیا از وجودشان در بریتانیا بی‌خبر بود.



## کلاهبرداری لاطاری

در اکتبر ۱۸۷۲ میلادی / رمضان ۱۲۸۹ هجری قمری ناصرالدین شاه وزیر مختار جدیدی را مأمور دربار سنت جیمز کرد. میرزا ملکم خان، فرستاده تازه، در مارس سال بعد / محرم ۱۲۹۰ وارد لندن شد و شانزده سال در این پست باقی ماند، - یعنی طولانی‌تر از مدت مأموریت هر سفیر دیگری که ایران قبل از ملکم خان به انگلیس فرستاده بود و یا بعد از او به این کشور فرستاد. سفارت او اندک زمانی قبل از سفر رسمی ناصرالدین شاه به انگلیس بادرخششی از شکوه و جلال آغاز شد و در سال ۱۸۸۹/۱۳۰۶ چند ماه پس از دومین سفر رسمی ناصرالدین شاه به بریتانیا با عزل سریع و بدون تشریفات پایان یافت. از آن پس وزیر مختار مغزول و مفتضح که همچنان به اقامت خود در لندن در خانه شماره ۸۰، هلند پارک ادامه می‌داد، خاری بود در چشم ولینعمت خود. در این فصل چگونگی «ظهور و سقوط» او را روایت می‌کنیم و از فعالیت‌های او پس از عزلش شمه‌ای برمی‌شماریم.

ملکم یک ارمنی ایرانی بود که در سال ۱۸۳۳/۱۲۴۹ در محله جلفا در حومه اصفهان به دنیا آمده بود. وقتی ده ساله شد پدرش [میرزا یعقوب] او را برای تحصیل به فرانسه فرستاد. در آنجا ابتدا

در مدرسهٔ ارامنهٔ پاریس و سپس در «پلی تکنیک» معروف آن شهر ثبت نام کرد و در مؤسسهٔ اخیر به فرا گرفتن علوم سیاسی پرداخت. در سال ۱۲۶۸/۱۸۵۲ که به ایران بازگشت، زبان فرانسه را به خوبی آموخته بود و به گفتهٔ حامد\* الگار که زندگینامهٔ او را به تفصیل نگاشته است به «برتری مطلق تمدن فرنگی و ضرورت فوری تسلیم در برابر الگوی آن جداً عقیده پیدا کرده بود. به قول الگار «این دید مؤکداً مثبت از مغرب زمین ملکم را تبدیل به اولین مبلغ فصیح تجدد غربی در ایران نمود.» (۱)

پس از بازگشت به ایران، ملکم وارد خدمت دولت شد و به عنوان یکی از اولین معلمان مدرسهٔ نو بنیاد دارالفنون و مترجم مریمان اتریشی آن به کار پرداخت. به ابتکار او بود که يك خط تلگراف بین قصر سلطنتی و مدرسه کشیده شد. سپس ملکم در سال ۱۲۷۲/۱۸۵۶ به دستور ناصرالدین شاه به استانبول اعزام گردید تا با سفیر کبیر انگلیس درباب عالی برای فیصلهٔ اختلافی که باعث شده بود دولت بریتانیا روابط سیاسی خود را با ایران قطع کند (نگاه کنید به فصل ۹) به مذاکره بنشیند. از این مذاکرات نتیجه‌ای حاصل نشد و ملکم از استانبول به پاریس رفت و در ادامهٔ گفتگوهای بین دو کشور دستگیری فرخ‌خان [امین‌الملک] را برعهده گرفت. پس از عقد عهدنامهٔ پاریس در مارس ۱۸۵۷/رجب ۱۲۷۳ ملکم به همراهی رئیس خود برای نخستین بار سفری به انگلستان کرد.

در پاریس ملکم و سایر اعضای هیئت ایرانی به جرگهٔ فراماسونها پیوسته بودند و مراسم عضویت آنان در مقرر لژ\* «گران اوریان» به اجرا درآمده بود. ملکم پس از آنکه در سال ۱۲۷۴/۱۸۵۸ به تهران بازگشت با کسب اجازه از ناصرالدین شاه «فراموشخانه» یا اولین لژ فراماسونری ایران را تأسیس کرد، هرچند که این لژ به هیچ یک از لژهای خارج وابستگی نداشت. چنین به نظر می‌رسد که نیست ملکم از تأسیس فراموشخانه به وجود آوردن «شالوده‌ای برای اقدامات سیاسی و تحریک اذهان در جهت اصلاحات» بوده است. (۲) (نگاه کنید به

فصل ۱۳) جمعی از ایرانیان بلندپایه و از جمله چندتن از شاهزادگان به عضویت فراموشخانه درآمدند.

میرزا ملکم در مدت اقامت خود در تهران دست کم سه رساله نوشت که در آنها خواستار اصلاحات شد. اولین و طولانیترین رساله «کتابچه غیبی» نام دارد و به میرزا جعفرخان مشیرالدوله (نگاه کنید به فصل ۹) که ملکم امیدوار بود آن را به دست شاه برساند اهدا شده است. ملکم در «کتابچه غیبی» ضعف و انحطاط ایران را با قدرت و رونق اروپا مقایسه می‌کند و بهروزی ملل اروپایی را بیشتر معلول «آیین تمدن» آنان می‌داند تا «درجه ترقی آنها... در صنایع». (۳) ملکم نوشت که اگر ایران از شیوه‌های حکومت فرنگ پیروی نکند امیدی برای نجات کشور وجود ندارد. از جمله اهداف اصلی اوتفکیک شعب سه گانه حکومت یعنی شاخه‌های اجرائیه، تقنینیه و قضائیه، وضع قوانین و تجدید سازمان همه وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی بود.

نشر اینگونه افکارو نیز سوء ظن ناصرالدین شاه نسبت به کارهایی که پشت درهای بسته فراموشخانه انجام می‌گرفت باعث شد که شاه دستور بستن فراموشخانه و تبعید ملکم را بدهد. ملکم در اکتبر ۱۸۶۱/ربیع‌الاول ۱۲۷۸ به بغداد و از آنجا در سال ۱۲۷۹/۱۸۶۲ به استانبول رفت.

سفیر ایران در استانبول میرزا حسین‌خان<sup>۱</sup> نیز از جمله اصلاح طلبان بود و در بسیاری موارد با ملکم همفکری داشت. او نیز مدت کوتاهی در پاریس تحصیل کرده بود و سپس با سمت کنسولی به بمبئی و تفلیس رفته بود. وی در این زمان باملکم طرح دوستی ریخت و اقداماتی کرد تا شاه ملکم را بیخشد و بار دیگر مورد مرحمت قرار دهد. در نتیجه، ملکم کنسول ایران در قاهره شد و بعد از مدتی به اعضای سفارت ایران در استانبول پیوست. ملکم و میرزا حسین‌خان در

(۱) که پس از مرگ میرزا جعفرخان، لقب مشیرالدوله به‌او رسید (نگاه کنید به فصل دهم). [توضیح مؤلف]

این شهر با رجال آزادیخواه عثمانی و نیز اعضای سفارت انگلیس دوستی و مراوده داشتند. میرزا حسین‌خان در گزارشهایی که به تهران می‌فرستاد و می‌دانست ممکن است به نظر شاه برسد به کرات از نیاز مملکت به اصلاحات و تجدد سخن می‌گوید. شکی نیست که در این امر ملکم‌خان مشوق و مددکار او بود.

اواخر سال ۱۲۸۷/۱۸۷۰ ناصرالدین شاه میرزا حسین‌خان را به تهران احضار کرد تا تصدی وزارت عدلیه را به او بسپارد. یک سال بعد حسین‌خان به مقام صدارت عظمی رسید و اندک زمانی پس از آن ترتیبی داد تا ملکم به تهران بیاید و مشاور خاص او بشود. قدم بعدی راضی کردن شاه بود برای دادن لقب ناظم‌الملکی به ملکم و سپس اعزام او به لندن با عنوان وزیر مختار جدید ایران.

صدراعظم جدید یکی از سردمداران مکتب «انگلیسی‌خواه» محسوب می‌شد و عقیده داشت که دوستی و حمایت انگلیس برای حفظ استقلال ایران در برابر توسعه طلبی‌های روسیه ضروری است. ملکم‌خان نیز به نتیجه مشابهی رسیده بود. از این رو طبیعی بود که صدراعظم پست مهم سفارت لندن را به دست کسی بسپارد که از همفکران خودش باشد و از هر لحاظ مورد اعتماد. میرزا حسین‌خان احتمالاً از ملکم سه انتظار داشته است: اول اینکه انگلیسی‌ها را تشویق به سرمایه‌گذاری در ایران کند با این اعتقاد که هرچه درگیری انگلستان در ایران زیادتر باشد علاقه آن کشور به حفظ استقلال ایران بیشتر خواهد بود. میرزا حسین‌خان و ملکم هر دو نقش مهمی در مذاکراتی که منجر به اعطای امتیازات همه‌جانبه به بارون جولیبوس\* رویتر در ماه ژوئیه همان سال /ربیع‌الاول ۱۲۸۷ شده بود بازی کرده بودند. از آن تاریخ به بعد مشکلاتی در اجرای امتیازنامه پیش آمده بود که صدراعظم امیدوار بود ملکم بتواند آنها را در لندن رفع نماید. دوم اینکه صدراعظم انتظار داشت ملکم اولیای دولت بریتانیا را قانع کند که شاه را در جهت آغاز اصلاحات تشویق کنند. سوم اینکه صدراعظم می‌خواست به هنگام سفر شاه به فرنگ شایسته‌ترین فرد ممکن را در لندن داشته باشد.

میرزا ملک‌خان ناظم‌الملک - که اسم و رسم کاملش در این زمان چنین بود - در مدت کوتاهی موفق شد به کمک هوش سرشار و قدرت بذله‌گویی و تبحری که در زبان فرانسه داشت موقعیت ممتازی برای خودش در لندن فراهم بیاورد. نقش او در حل و فصل جزئیات اولین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ درهای زیادی را در بالاترین سطح به روی او گشوده بود و او اکنون یکی از بانفوذترین مشاوران شاه به شمار می‌رفت.

در محافل اشرافی لندن وقتی معلوم شده بود که برخلاف شایعات اولیه همسر ملک‌یک شاهزاده خانم یونانی نیست بلکه یک بانوی ارمنی است که در سال ۱۸۶۴/۱۲۸۰ در استانبول با وی ازدواج کرده بود لابد جمعی اظهار تأسف کرده بودند. همسر ملک در تمام عمر خود یک مسیحی باقی ماند، هرچند که در مورد مذهب شوهرش شک و تردیدهایی وجود داشت. و از سال ۱۸۷۶/۱۲۹۳ که ناصرالدین شاه لقب جدید و شبه اروپایی «پرنس»<sup>۲</sup> را به شوهرش داد همسر ملکم و الاحضرت پرنس \*هانریت شد. و پرنس ملکم چنانکه شایسته شاهزادگان بود پسرش فریدون را برای تحصیل به مدرسه اشرافی \*ایتن فرستاد. ملکم همیشه شخص راستگویی نبود. این امر را می‌توانیم از روایت پرآب و تابی که از احوالات خود برای ویلفرید \*بلانت، رجل انگلیسی هوادار استقلال‌طلبان مصر و نقاط دیگر در اولین ملاقاتشان در تابستان ۱۸۸۰/۱۲۹۷ تعریف کرد استنباط کنیم. بلانت به شدت تحت تأثیر «پیرمرد ریزنقش با دماغ دراز و چشمان سیاه سیاه» قرار گرفت و او را «جالب‌ترین شخصی که در تمام عمر خود ملاقات

(۲) ایجاد این لقب غریب نشانه‌ای از تأثیر تمدن اروپا بر شاه و اطرافیان او دارد. در سالهای بعد سه شخص دیگر به دریافت این لقب مفتخر شدند: میرزا رضا خان ارفع‌الدوله که در سفر سوم ناصرالدین‌شاه به فرنگ جزء همراهان بود و بعد وزیر مختار ایران در عثمانی شد (۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰)؛ میرزا محمد علی خان علاء‌السلطنه (وزیر مختار ایران در انگلیس از ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۶) و پسرش میرزا مهدی‌خان مشیرالملک پس از مرگ پدر (ایضاً وزیر مختار ایران در انگلیس ۱۹۰۷ تا ۱۹۲۰). [توضیح مؤلف]

کرده‌ام» خواند. طی گفتگوشان ملکم به او گفت که پایه‌گذار مذهب جدیدی در ایران است که تاکنون ۳۰ هزار نفر به آن گرویده‌اند. او همچنین خود را برادر رضاعی ناصرالدین شاه خواند که پس از جلوس بر تخت سلطنت مقام صدارت را به او داده بود. و بعد لاف‌زنی‌های خود را چنین ادامه داد بود: «در سن بیست سالگی من عملاً مالک الرقاب ایران بودم. بعد متوجه آثار سوء حکومت و تنزل رونق مادی مملکت شدم. و فکر اصلاحات مثل پشه‌ای مرا گزید. به فرنگ رفتم و نظام مذهبی، اجتماعی و سیاسی مغرب زمین را مطالعه کردم... از نتایج افکار من کشیدن تلگراف بوده است و تجدید نظر در تشکیلات دولتی و بسیاری اصلاحات دیگر که در این میان هرز رفته‌اند.» (۴)

مع‌هذا میرزا ملکم‌خان با وجود اینگونه نقطه ضعفها شخصیت قابل توجه و چشمگیری است که گوشه‌ای از تاریخ ایران را به نام خود رقم زده است. ملکم از طریق نوشته‌های خود که به شکل رساله و گزارشهای رسمی و سرانجام روزنامه‌نگاری باقی مانده است به بزرگترین موفقیت خود دست یافت.

دلمشغولیهای اصلی ملکم در سالهای اولیه خدمت او در تهران و عثمانی (۱۲۷۴/۱۸۵۸ تا ۱۲۸۸/۱۸۷۱) اصلاحات اداری بود، یعنی برپایی حکومت قانون، تفکیک قوای سه‌گانه، تحصیل درآمد بیشتر برای دولت و نوسازی ارتش. در مدت اقامتش در لندن (۱۲۹۰/۱۸۷۳ تا ۱۳۰۶/۱۸۸۹) هر چند ملکم هنوز به فکر اصلاحات اداری بود اما توجه خود را بیشتر روی اهمیت درجه اول توسعه اقتصادی و نیاز به حضور مشاوران و سرمایه‌گذاران فرنگی که بیایند و اداره وزارتخانه‌ها را برعهده بگیرند و سرمایه لازم را برای تأسیس بانکها و ساختن خطوط آهن و جاده‌ها و بنادر فراهم بیاورند متمرکز ساخت. پس از عزلش در سال ۱۳۰۶/۱۸۸۹، ملکم تا سال ۱۳۱۶/۱۸۹۸ همچنان به ترویج این اندیشه‌ها از مقرش در لندن ادامه می‌داد و در راه جلب کمک روحانیون می‌کوشید ولی در این مرحله با دادن امتیاز به خارجیها مخالف شده بود.

هرچند ملکم خان در مراوداتش با وزارت امور خارجهٔ بریتانیا نشانه‌هایی دال بر تشویق او در راهی که آغاز کرده بود نمی‌دید (مقامات وزارت خارجه به نحو مشخصی از درگیر شدن مستقیم در امور ایران اکراه داشتند)، با کوشایی هرچه تمام‌تر به مبارزهٔ خود در لندن ادامه می‌داد. ملکم بارها به وزرای متعددی که یکی پس از دیگری در مدت اقامتش کرسی وزارت امور خارجه را اشغال کردند و همچنین به وزرای دیگر نامه نوشت و لزوم برقراری روابط نزدیکتر با ایران و کمک انگلیس به نوسازی این کشور را تأکید کرد. ملکم نیز چون سفرای ایرانی قبل از خود با بزرگ جلوه دادن تهدید روسیه کوشید که دولت بریتانیا را به تضمین تمامیت ارضی ایران وادارد ولی از این کوشش خود طرفی نبست.

ارائهٔ چند نمونه از کارهای میرزا ملکم خان در لندن برای نشان دادن جنبهٔ رسمی فعالیت‌هایش در آنجا و نگرانی‌اش برای بهروزی و وطنش کافی خواهد بود.

در آوریل ۱۸۷۴ / صفر ۱۲۹۱، یک سال پس از ورود به لندن، ملکم یک تذکاریهٔ طولانی به زبان فرانسه خطاب به لرد \*داری، وزیر جدید امور خارجه نوشت و در آن خطرات توسعه‌طلبی روسیه را در آسیای میانه که تنها متوجه ایران نبود گوشزد کرد. ملکم توجه لرد داری را به این نکته جلب کرد که حکومت ایران قادر به ادارهٔ مناطق دورافتادهٔ خود نیست و اظهار نگرانی کرد که این امر ممکن است منجر به «بلع» این مناطق توسط روسیه بشود. ملکم از بی‌توجهی آن زمان دولت بریتانیا نسبت به ایران اظهار تأسف کرد و با ارائهٔ دلایل قوی کوشید دولت بریتانیا را به سرنوشت ایران و کمک به این کشور در سرو سامان دادن به اوضاع خود علاقه‌مندتر سازد، هرچند که توضیح نداد چگونه و از چه راهی امیدوار است به اوضاع ایران سرو سامان داده شود.

در سال ۱۲۹۹/۱۸۸۲ ملکم پیش از آنکه سفر کوتاهی به تهران بکند (که اولین سفرش از سال ۱۲۹۰/۱۸۷۳ محسوب می‌شد) به

ملاقات لرد \*گرانویل، وزیر امور خارجه رفت و به او گفت که غرض اصلی از مسافرتش رسیدن به حضور شاه و تکرار ضرورت اصلاحات است. به نظر ملکم اصلاحات مالی اینک در اولویت قرار داشت و اگر به مشاوران انگلیسی برای این کار دسترسی نبود بایستی از فرانسویان یا یک کشور اروپایی دیگر کمک خواست. ملکم در عین حال از دولت بریتانیا خواستار کمکی معادل نیم میلیون لیره شد تا دولت ایران بتواند در مناطق آشوبزده مرزی در شمال شرقی کشور کنترل مؤثر حکومت مرکزی را برقرار کند. چند روز بعد در گفتگویی که ملکم با مارکی \*هارتینگتن، یکی دیگر از وزیران کابینه داشت از «ضرورت» تغییرات در ایران سخن گفت و از «بی تفاوتی عمیقی» (۵) که دولت بریتانیا، برخلاف روسیه نسبت به امور ایران داشت زبان به شکوه گشود. ملکم پیشنهاد کرد که وزیر مختار انگلیس در تهران باید هر چند بار که امکان داشته باشد به حضور شاه برسد و ضرورت اصلاحات را به اعلیحضرت گوشزد کند.

کوششهای ملکم خان برای متقاعد ساختن اولیای دولت بریتانیا بیوقفه ادامه داشت. سه سال بعد وی بار دیگر از فشار روسها بر ایران به وزارت امور خارجه شکایت کرد، و گفت اگر ایران قرار است در برابر روسیه تنها بایستد مقاومت در برابر فشار روسها غیرممکن خواهد بود. ملکم میخواست ایران استقلال سیاسی خود را حفظ کند و در همان حال دستگاه حکومتی آن «تحت توجهات و با حمایت معنوی انگلستان طبق اصول فرنگی بازسازی شود.» (۶) به ادعای میرزا ملکم خان ناصرالدین شاه از این تقاضا حمایت می کرد. اما چند روز بعد که ملکم احتمالاً احساس کرده بود انگلیسیها مایل نیستند در ایران مستقیماً رودر روی روسها قرار بگیرند نقطه تأکید خود را تعدیل نمود و به لرد گرانویل گفت که با استخدام مشاور از انگلستان و روسیه هر دو مخالف است. به نظر او ایرانیها در جستجوی خود برای «اصلاحات اساسی دستگاه حکومت ایران در تمامی شاخه های آن» باید توجه خود را به یک کشور اروپایی ثالث معطوف دارند، چون این امر ممکن است



مقدار کمتری «پیچیدگیهای خارجی و دشواری با روحانیون» ایجاد کند. در عین حال، هرچند که ملکم خواستار کمک مستقیم دولت بریتانیا نبود، اما مایل بود که انگلیسی‌ها تأیید و «در صورت لزوم نظر خود را... به صورت محرمانه به اطلاع ایران برسانند.» (۷)

در مارس ۱۸۸۷/جمادی‌الاولی ۱۳۰۳ ملکم با وایکانت\* کراس وزیر مشاور کابینه بریتانیا برای امور هند صحبت کرد و از مشکلات کشورش سخن گفت. او بار دیگر از اولیای دولت بریتانیا خواست که به صورت فعالتری به ایران علاقه‌مند شوند و با اعطای کمک مالی به ایران ناصرالدین شاه را از نگرانی‌شان برای حفظ استقلال ایران مطمئن سازند. چند ماه بعد ملکم به یک عمل غیرعادی دست زد و بخشهای برگزیده‌ای از گزارشها و نامه‌هایی را که خودش طی چند سال درباب اصلاحات برای صدراعظم و وزرای دیگر به تهران فرستاده بود در اختیار لرد\* سالزبری نخست‌وزیر بریتانیا گذاشت. وزیر مختار ایران در توجیه تحویل این اوراق افشا کننده گفت که امیدوار است وزیر مختار انگلیس در تهران در مذاکرات خود با شاه و مشاوران او به نحو مشابهی سخن بگوید.

میرزا ملکم‌خان به آسانی به وزرای کابینه حکومت بریتانیا دسترسی داشت. نه تنها با ایشان در دفاتر کارشان ملاقات می‌کرد بلکه در خانه خود در هلند پارک نیز از آنان پذیرایی می‌نمود. یک درویش ریشوی ایرانی به نام حاجی پیرزاده<sup>۳</sup> که در سال ۱۸۸۷/۱۳۰۴ به

(۳) حاجی محمدعلی پیرزاده نائینی که اولین سفرش را به فرنگ در سال ۱۸۶۰ انجام داد و در سال ۱۸۸۶ باردیگر به عنوان همراه دوستی که احتیاج به معالجه داشت رهسپار فرنگستان گردید. در ایام جشنهای پنجاهمین سالگرد جلوس ملکه ویکتوریا چند هفته در لندن بود. یقیناً لباس ایرانی، حالت متشخص و ریش بلند او موجب جلب توجه فراوان می‌شده است. مشاهدات خود را در سفرنامه‌ای ثبت کرده است که در سالهای اخیر به چاپ رسیده [«سفرنامه حاجی پیرزاده»، تهران، چ ۲، ۱۳۶۰]. از جمله موضوعهایی که او را تحت تأثیر قرار دادند یکی سرویس پستی منظم لندن بود و دیگر راه‌آهن زیرزمینی، چاپ روزنامه‌ها با تیراژ زیاد، فروشگاه‌های پرو پیمان، مراقبتی که از بیماران و کودکان بی‌سرپرست می‌شد، کتابخانه موزه بریتانیا، و البته مجسمه‌های مومی موزه مادام

لندن سفر کرد یکی از مهمانی‌های ملکم را که خود در آن حاضر بوده در سفرنامه‌اش توصیف می‌کند. حاجی پیرزاده می‌نویسد که در این ضیافت با بسیاری از رجال برجسته انگلیس از جمله نخست‌وزیر (لرد سالزبری) و مستر گلدستون آشنا شد. حاجی پیرزاده همچنین از جواهرات پرتالو و لباسهای سینه‌باز خانمها یاد می‌کند بی‌آنکه خود در این باره نظری ابراز بدارد.

از فعالیتهای میرزا ملکم‌خان در زمینه مالی در سالهای اقامتش در لندن و پیش از افشاگریهای مربوط به کلاهبرداری لاطاری اطلاع کمتری داریم. سلف او در لندن سرتیب حاجی محسن‌خان [معین‌الملک] در کار پرسود «چار زدن» امتیازنامه‌ها در محافل مالی لندن شهرتی یافته بود و بزرگترین موفقیتش اعطای امتیاز به بارون رویتز در سال ۱۸۷۲/۱۲۸۹ بود. چنانکه قبلاً گفتیم ملکم و حامی‌اش صدراعظم هر دو در مذاکرات مربوط به این امتیازنامه‌ها در تهران شرکت داشتند و شایع بود که به همین خاطر بارون رویتز حق و حسابهای کلانی به ایشان پرداخته است. در آن اوضاع و احوال آنان دریافت چنین ارقامی را به هیچ وجه ناشایست نمی‌دانستند، چون عقیده داشتند که جلب سرمایه‌فرنگی به ایران امری مفید و در جهت مصالح کشور است و از همین رو دریافت پاداشی در ازای زحماتی که متحمل شده بودند نیز برای‌شان امری عادی و صحیح محسوب می‌شد. آنچه مشکوک‌تر به نظر می‌رسد رفتار میرزا ملکم‌خان است، پس از ورودش به لندن، در اخذ ۲۰ هزار لیره دیگر از رویتز و علاوه بر آن گرفتن وعده پرداخت ۳۰ هزار لیره دیگر در سه قسط. یک روایت این قضیه حاکی از آن است که ملکم به رویتز اطلاع داد که یکچهارم امتیازنامه به او تعلق دارد و رویتز قبول کرد که سهم ملکم را بخرد. به روایت خود ملکم رویتز

توسو. حاجی پیرزاده با ادوارد براون ۲۵ ساله آشنا شد و نبوغ و علاقه عمیق او را به ایران و اسلام به سرعت دریافت و در سالهای بعد با وی مکاتبه داشت. حاجی پیرزاده در سال ۱۹۰۴ در تهران درگذشت. [توضیح مؤلف]

۲۰ هزار لیره به او پرداخت و علاوه بر آن وعده داد ۳۰ هزار لیره دیگر بپردازد مشروط بر آنکه شاه امتیاز تأسیس بانک در ایران را به وی اعطا کند. وقتی در سال ۱۸۸۹/۱۳۰۶ رویتر به این امتیاز دست یافت، ملکم به تلخی نزد درامند وولف (که در این هنگام به خاطر سفر ناصرالدین شاه به انگلیس به لندن بازگشته بود) شکایت برد که رویتر از پرداخت قسط دوم امتناع می‌کند. اما تهدید ملکم برای ادعای غرامت در دادگاه اندک زمانی بعد در هنگامه فضاختی که برسر يك امتیازنامه دیگر برپا شد و بدنامی آن مستقیماً گریبان ملکم را گرفت گم شد.

این امتیازی بود که يك شخص فرانسوی به نام بوزی\* دو کاردوئل - که او را یکی از «طفیلی‌های» دستگاه ملکم در لندن توصیف کرده‌اند (۸) - موفق شد برای اجرای لاطاری در ایران از ناصرالدین شاه به هنگام اقامتش در اسکاتلند در ژوئیه ۱۸۸۹/ذیقعدۀ ۱۳۰۶ بگیرد. این امتیازنامه «امتیاز انحصاری تمام عملیات لاطاری (قرعه‌کشی) و وامهای مربوط به لاطاری و ترویج شرکتهای لاطاری و فروش بلیطهای لاطاری و برگزاری بازیهای لاطاری عمومی مثل رولت را در تمامی قلمرو ایران از تاریخ امروز به مدت هفتاد و پنج سال» به صاحب آن (۹) می‌داد. در عوض قرار شده بود که بیست درصد سود خالص سالانه این عملیات به خزانه دولت ایران واریز شود.

شکی نیست که دو کاردوئل در مقام دریافت کننده امتیاز شخصی بود نامزد شده توسط ملکم که خود او نیز در همین زمان در معیت شاه در اسکاتلند بود و گفته می‌شد شخص فرانسوی را به شاه توصیه کرده و علاوه بر آن ۳۰ هزار تومان هم (معادل ۱۲ هزار لیره) برای ترغیب خاطر مبارک به این امر پیشکش کرده بود. همچنین هیچ شکی وجود ندارد - مخصوصاً در پرتو مدارکی که بعداً رو شد - که هدف ملکم این بوده است که با همکاری برادر خود میکایل خان از این معامله سود ببرد. از این رو ملکم صلاح دانسته بود که در مراحل اولیه کار، ذینفع بودن خودش را افشا نکند.

قدم اول این بود که دو کاردوئل امتیازنامه را به \*«سندیکای انگلستان و آسیا» بفروشد، که شرکتی بود جدیدالتأسیس واقع در \*«سیتی»، مرکز مالی لندن، و بعضی از مدیران آن اشخاص مشکوکی بودند و حداقل یکی از آنها - فردی از اهالی افریقای جنوبی به نام سرهنگ لارنس \*کلوت - با ملکم خان ارتباط قبلی داشت، و او را ملکم سرکنسول ایران در لندن کرده بود. روز ۳ اکتبر ۱۸۸۹/۷ صفر ۱۳۰۷ سندیکا و دو کاردوئل در مورد شرایط معامله به توافق رسیدند. قرارداد شرکت امتیازنامه را به مبلغ ۱۲۰ هزار لیره از دو کاردوئل بخرد. از این مبلغ ۲۰ هزار لیره پس از امضای سند انتقال قابل پرداخت بود، ۴۰ هزار لیره در ماه نوامبر /ربیع الاول و بقیه آن حداکثر ظرف شش ماه از تاریخ امضای موافقتنامه. روز ۱۲ اکتبر ۱۶/ صفر اولین پرداخت به مبلغ ۲۰ هزار لیره به دو کاردوئل به عمل آمد (که قسمتی از این مبلغ را \*«شرکت بانکداری شرق جدید» که خود شرکت جدیدالتأسیس دیگری بود وام داده بود) و او بی درنگ مبلغ دریافتی را به حساب میرزا ملکم خان در شعبه بانک انگلستان در خیابان \*برلینگتن گاردنز واریز کرد. دو کاردوئل تصریح کرد که پرداختهای بعدی بهتر است مستقیماً به برادر ملکم خان انجام بگیرد.

در این میان آگهی تأسیس یک شرکت جدید به نام \*«شرکت سرمایه گذاری ایران» منتشر شد و صاحبان سرمایه به خرید سهام آن دعوت شدند. اطلاعیه اولیه مورخ ۲۵ نوامبر ۱۸۸۹/ اول ربیع الثانی ۱۳۰۷ درباره چند و چون شرکت اعلام می داشت که هدف از تأسیس شرکت «تحصیل و بهره برداری از امتیازنامه های اعطا شده از طرف اعلیحضرت پادشاه ایران است و انجام امور تجاری و ترویجی و اکتشافی و مالی در ایران و جاهای دیگر». در اطلاعیه همچنین گفته می شد که اولین امتیازنامه ای که خریداری خواهد شد «امتیازنامه اعطا شده... در تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۸۸۹ (۲۱ ذیقعد ۱۳۰۶)» خواهد بود، یعنی همان امتیازنامه لاطاری دو کاردوئل. در واقع روز ۱۳ نوامبر / ۱۹ ربیع الاول قرار و مدار خرید امتیازنامه از سندیکای انگلستان و آسیا گذاشته شده بود.

از جمله مدیران کمپانی جدید، برادر ملکم خان بود که در اطلاعیه به این صورت معرفی شده بود: «حضرت والا ژنرال میکائیل خان، مقیم خانه شماره ۸۰، هلند پارک، مستشار سفارت ایران». همچنین دوتن از مدیران شرکت بانکداری شرق جدید که یکی از ایشان در عین حال عضو هیئت مدیره سندیکای انگلستان و آسیا بود جزء مدیران شرکت جدید بودند. امتیازنامه مورد نظر به لحاظ سودآوری «اگر نه تحقیقاً تقریباً منحصر به فرد در تاریخ معاملات» خوانده شده بود «چون منافع آن که به صورتی تفکیک‌ناپذیر با طبیعت کار مورد نظر پیوند خورده بسیار زیاد است». و بعد اطلاعیه که گویی می‌خواست مردم را از اعتبار شرکت خاطر جمع سازد اعلام می‌کرد که «والاحضرت پرنس ملکم خان اساسنامه کمپانی را تصویب فرموده‌اند.» (۱۰) اکنون ذینفع بودن دو برادر ارمنی در امتیازنامه برای همه مشهود و نمایان بود.

مشکلات ملکم خان از زمانی آغاز شد که خبر فروش امتیازنامه به تهران رسید. چنانکه از جو رقابت میان روسها و انگلیسی‌ها که بر تهران آن روز حاکم بود انتظار می‌رفت روسها به اعطای امتیازنامه اعتراض کردند، همان طور که قبلاً به اعطای امتیاز به رویترو و به کمپانی رژی اعتراض کرده و آنها را موجب افزایش نفوذ انگلستان به بهای کاسته شدن از نفوذ خودشان در ایران خوانده بودند. درامند وولف که در زمان اقامت ناصرالدین شاه در اسکاتلند به وی گفته بود اعطای امتیازنامه را صلاح نمی‌داند اکنون نگرانی‌های خود را به اطلاع شاه و صدراعظم جدید علی‌اصغر خان امین‌السلطان رسانید و در گزارشی به لرد سالزبری نوشت: «برای این کشور که در آن تمایل به قمار بسیار شدید است، نمی‌تواند امری را که از برپایی لاطاری زیان‌بارتر باشد تصور بنماید.» (۱۱) و اگر قرار بود لاطاری بگذارند بهتر بود که اختیارش در دست دولت باشد، «همانطور که در ایتالیا و جاهای دیگر» (۱۲) چنین است. درامند وولف نسبت به ملکم خان و دوستانش در محافل مالی لندن بی‌اعتماد بود و ای‌بسا

می‌ترسید که در این میان به امتیازنامه‌های با ارزش‌تر نیز لطمه وارد آید. درامند وولف به قصد مشکل‌تراشی پیشنهاد کرد که خوب است حقوقدانان دولت انگلیس تحقیق کنند که آیا از نظر قوانین بریتانیا مالکیت امتیازنامه تأسیس قمارخانه توسط یک شرکت انگلیسی عملی غیر قانونی نیست؟ او در عین حال صدراعظم جدید را که نفرتش از میرزا ملکم‌خان معروف بود با خود همداستان یافت. و این دو را رویهمرفته باید مسئول لغو امتیازنامه و عزل ملکم‌خان بدانیم.

روز ۲۵ نوامبر / اول ربیع‌الثانی درامند وولف در تلگرامی به لرد سالزبری اطلاع داد که صدراعظم به او گفته است ملکم‌خان از لندن احضار شده و «امتیازنامه لاطاری به احتمال زیاد لغو خواهد شد». وزیر مختار انگلیس توضیح داد علت فوری فراخواندن ملکم‌تلگرام توهین‌آمیزی است که در ارتباط با صدراعظم زده بوده ولی این تنها «آخرین برگ دسیسه‌ای بود که ملکم‌خان به‌هنگام سفر اعلیحضرت به فرنگ برای واژگون ساختن امین‌السلطان چیده بود.» (۱۳) چند روز بعد درامند وولف گزارش داد که شاه از قضیه امتیازنامه «شدیداً وحشت کرده است» (۱۴) و دو روز بعد، ۵ دسامبر / ۱۱ ربیع‌الثانی، تأیید کرد که ملکم‌خان قطعاً فراخوانده شده و امتیازنامه لاطاری به علت مغایرت آن با شریعت اسلام لغو شده است. سه روز بعد وزیر امور خارجه در نامه خود به درامند وولف این مطالب را کتباً تأیید کرد.

در این میان درلندن، ملکم‌خان که روز ۵ دسامبر / ۱۱ ربیع‌الثانی تلگرامی حاکی از برکناری خودش و لغو امتیازنامه دریافت کرده بود، پس از آنکه کوشید شاه را به تغییر تصمیم خود وادارد - و موفق نشد - بر آن شد تا این خبرها را فاش نکند. چند روزی قبل از آن ملکم اولیای شرکت سرمایه‌گذاری ایران را شفاهاً و کتباً مطمئن ساخته بود که مالکیت امتیازنامه آنها «لغوناپذیر است» (۱۵) و اینک اقدامی برای بیرون آوردن آنها از اشتباه به عمل نیاورد.

از این‌رو اولیای از همه‌جا بیخبر شرکت روز ۱۵ دسامبر / ۲۱

ربیع‌الثانی دومین قسط خرید امتیازنامه را - که اکنون يك امتیاز موهوم محسوب می‌شد - به مبلغ ۲۰ هزار لیره از طریق سندیکای انگلستان و آسیا به برادر ملکم‌خان پرداختند. به دلایلی که هیچوقت روشن نشده است وزارت امور خارجه انگلیس تا مدت‌ها خبر لغو امتیازنامه را به هیچ يك از دو شرکت اطلاع نداد. این امر ممکن است معلول غفلت باشد و یا به این علت که اولیای وزارت خارجه فکر می‌کردند تماس گرفتن با شرکتهایی که کارشان از نظر آنها غیرقانونی است امری ناشایست است، چون وکیل خزانه‌داری روز ۱۷ دسامبر/ ۲۳ ربیع‌الثانی در نامه‌ای به شرکت سرمایه‌گذاری ایران چنین مطلبی را عنوان ساخته بود.

اولین خبر احضار ملکم‌خان به ایران و تعویض او با سرکنسول ایران در تفلیس<sup>۴</sup> روز ۱۸ دسامبر/ ۲۴ ربیع‌الثانی در روزنامه «تایمز» چاپ شد. مطلب را خبرنگار روزنامه در استانبول فرستاده و نوشته بود که گفته می‌شود این تغییر «نتیجه اختلافات پرنس ملکم و صدراعظم است و شاه در این میان حق را به جانب صدراعظم داده است.» از امتیازنامه لاطاری سخنی به میان نیامده بود.

ملکم‌خان شخصی نبود که عزل خودش و لغو امتیازنامه لاطاری را به سادگی ببیند. وضع مالی او اکنون طوری بود که نیازی به دریافت حقوق دولتی نداشت. اولین اقدام او وادار کردن روزنامه «تایمز» بود به درج مطلب کوتاهی در شماره صبح روز بعد خود درست زیر ستون «اخبار دربار» حاکی از اینکه ملکم «به علت اختلافات شخصی با صدراعظم» از مقام خود استعفا داده است و به اقامت خود به طور دائمی در انگلستان ادامه خواهد داد و همچنان در منزل واقع در هلند پارك سکونت خواهد داشت.

اقدام بعدی ملکم اعلان جنگ علیه صدراعظم بود و در عین حال

(۴) میرزا محمد علی‌خان علاءالسلطنه. نگاه کنید به اواخر فصل یازدهم. [توضیح

ترویج افکاری که برای اصلاحات داشت. ملکم‌خان این کار را از طریق انتشار يك نشریه فارسی زبان به نام «قانون» در لندن انجام داد که ظاهراً در آغاز آن را تنها به عنوان حربه‌ای برای معامله و مصالحه با دشمن اصلی خود در تهران در ذهن مجسم ساخته بود. وقتی این مذاکرات به جایی نرسید، ملکم‌خان از نشریه در درجه اول به عنوان وسیله‌ای برای تبلیغ اندیشه‌هایش استفاده کرد و با انجام این کار توانست جایگاه پرافتخاری را در تاریخ جنبش مشروطیت ایران به خود اختصاص دهد.

اولین شماره «قانون» روز ۲۱ فوریه ۱۸۹۰ / اول رجب ۱۳۰۷ و آخرین شماره آن هشت سال بعد انتشار یافت. «قانون» در دو سال اول حیات خود ماهی یکبار منتشر می‌شد ولی از آن پس انتشارش به صورت نامنظم درآمد. هر چند ادعا می‌شد که «قانون» محصول مشترك يك گروه از ایرانیان از وطن رانده است ولی در حقیقت مخلوق شخص ملکم به تنهایی در زیر پوشش \* «کمپانی انطباعات شرق» به نشانی شماره ۳۸ خیابان \* لمبارد در لندن بود. نام خود او به نحو نمایانی از تمامی صفحات روزنامه غایب بود. ملکم احتمالاً گاه به گاه از همکاری چند ایرانی ناراضی دیگر برخوردار می‌شده است، مثل سید جمال‌الدین اسدآبادی (معروف به افغانی) که بعد از تبعید خود از ایران چند ماهی زودتر در همان سال، در پاییز سال ۱۸۹۱/۱۳۰۹، به لندن آمد و تا تابستان سال بعد که رهسپار استانبول شد در خانه ملکم‌خان اقامت گزید. اما شکی وجود ندارد که نویسنده بیشتر سرمقاله‌ها و مقاله‌ها و نیز نامه‌هایی که ظاهراً جمعی خبرنگار بااسامی مستعار ایرانی به دفتر روزنامه می‌فرستادند، شخص ملکم است.

نسخه‌های روزنامه از لندن به نشانی ایرانیان متنفذ ساکن استانبول و قاهره و تفلیس و بمبئی و شهرهای دیگر هندوستان و نیز ایران پست می‌شد. بعد، پس از اینکه ورود روزنامه به ایران ممنوع گردید و عده‌ای از هواداران شناخته شده ملکم بازداشت شدند، نسخه‌های دریافت کنندگان ایران را به استانبول می‌فرستادند و از آنجا بار دیگر



پست می کردند تا بلکه روزنامه از این راه از نظر مأموران سانسور ایران مخفی بماند. بررغم خشم شاه و وزیران او که مطالب «قانون» را بسیار خطرناک و تحریک آمیز می دانستند، روزنامه همچنان به دست خوانندگان می رسید. نسخه های روزنامه طالبان زیادی داشت و مخفیانه دست به دست می گشت.

ملکم در اولین شماره های «قانون» به شدت به امین السلطان صدراعظم حمله می کرد، ولی از ناصرالدین شاه با مقداری احتیاط سخن می گفت و وانمود می کرد که شاه قربانی اعمال وزرای فاسد خویش شده است. اما ملکم به تدریج بر شدت حملات خود افزود و از «قانون» به نحو فزاینده ای برای «برانگیختن ایرانیان و آگاه ساختن شان از عقب ماندگی کشور و فساد و ستمکاری حکومت و سوء اداره آن و رفتار خلاف اخلاق دولتمردان آن» استفاده کرد. «قانون» نشریه ای بود که می کوشید «جمع زیادی از ایرانیان را خواهان اصلاحات کند و این خواست را به صورت یک جنبش، ولو یک جنبش مخفی، درآورد و حرکات جنبش را در جهت اهداف معینی رهبری کند.» (۱۶) میرزا ملکم خان با انجام این کار - انگیزه واقعی اش هرچه بود - راه را برای اصلاحات مشروطه طلبان باز کرد.

اولین نسخه های روزنامه «قانون» در ماه آوریل و مه ۱۸۹۰/ شعبان و شوال ۱۳۰۷ به تهران رسید. قبلاً خبر فعالیت های ملکم در لندن به تهران رسیده و همانطور که ملکم امیدوار بود دربار را نگران ساخته بود. درباریان ملکم را محرک پشت پرده چاپ مقاله انتقاد آمیزی در \* «پال مال گزیت» می دانستند. در ماه آوریل ۱۸۹۰/ شعبان ۱۳۰۷ درامند وولف گزارش داد که «شاه از نفوذی که ملکم در مطبوعات دارد وحشترده است، مخصوصاً چون شنیده که شخص اخیر روزنامه فارسی زبانی در لندن تأسیس کرده است.» (۱۷) ملکم به سرعت دریافت که در این موقعیت، فرصتی برای بازپس گرفتن مقام و مراحم از دست رفته وجود دارد. وی در پایان ماه آوریل/ شعبان از لندن تلگرامی برای دشمن قدیمی خود امین السلطان فرستاد و پیشنهاد آشتی کرد -

ولی با شرایطی چنان نامعقول که حتی پادشاه کم جرئت حاضر به قبول آنها نبود. ملکم اولاً خواستار احضار وزیر مختار جدید ایران در لندن و انتصاب برادر خودش میکائیل خان با عنوان «کاردار» بود تا ترتیب انتصاب دوباره خودش به همان مقام قبلی داده شود. ثانیاً میخواست در عین حال به سفارت ایران در فرانسه نیز منصوب شود و علاوه بر آن نشان والایی به او داده شود، به اضافه امتیازنامه‌های لاطاری و تنباکو! در حدی که اطلاع داریم صدراعظم نه این تلگرام و نه پیشنهادهای آشتی بعدی ملکم را که بلندپروازی کمتری داشت هیچکدام، شایسته جواب ندانست.

ادامه اقامت ملکم خان در لندن و انتشار روزنامه «قانون» در آنجا دشواریهایی برای اولیای دولت انگلیس در روابطشان با ناصرالدین شاه پدید آورد، مخصوصاً که شاه ناآرامیهای روزافزون کشور را از چشم روزنامه «قانون» میدید. مادامی که ملکم در خارج از ایران اقامت داشت، شاه نمی دانست با سفیر پیشین خود چگونه طرف شود. صدراعظم هنگامی که از فعالیت‌های ملکم در لندن نبرد درامند وولف گله می کرد گفت ملکم خودش را در قلمرو دولت عثمانی تترک می خواند و در روسیه رعیت دولت روس، و حالا تبعه دولت انگلیس. این «تابعیت ابلق» (به گفته درامند وولف) باعث می شود که دولت ایران از عهده ساکت کردن او بر نیاید، «مخصوصاً که هرگونه اموال یا املاکی دارد از ایران خارج ساخته و در این کشور جز یک برادر تقریباً بل تحقیقاً هیچ قوم و خویشی ندارد.» (۱۸) ناصرالدین شاه همچنین نمی توانست بفهمد که چرا دولت بریتانیا نمی تواند به درخواست او برای توقیف روزنامه «قانون» و اخراج مدیر- سردبیر آن از کشور پاسخ مثبت دهد. چون دولت انگلیس شایق به توقیف روزنامه به نظر نمی رسید، ناصرالدین شاه بر این باور بود که «قانون» را تأیید و حمایت می کند. بعد وقتی درامند وولف گزارش داد که

ه) نزدیک به یک قرن بعد محمد رضا شاه به نحو مشابهی دست دولت انگلیس را در

وزارت امور خارجه به تقاضای شاه نام ملکم‌خان را از صورت مهمانیهای رسمی حذف کرده است این خبر تا حدی باعث رضامندی محافل تهران گردید.

ناصرالدین شاه از آزادی عملی که انگلیسی‌ها به سید جمال‌الدین به هنگام اقامتش در خانه ملکم در لندن در سالهای ۹۲ - ۱۸۹۱ / ۹ - ۱۳۰۸ داده بودند خشمگین و حیران بود. هر چند سید جمال به «الافغانی» معروف بود، ولی در واقع در اسدآباد همدان در غرب ایران به دنیا آمده بود. سید جمال به عنوان رهبر نهضت اتحاد مسلمانان، در سراسر جهان اسلام مورد ستایش مردم قرار داشت. در عین حال نیروهای محافظه‌کار، چه در شرق و چه در غرب، او را آشوبگر خطرناکی می‌دانستند و به عنوان فردی که ضد شاه و ضد خارجی و ضد امپریالیسم و مصمم به واژگون کردن نظام موجود است از او به شدت می‌ترسیدند. سید جمال‌الدین در مدت اقامتش در لندن، جنبه ضد امپریالیستی مبارزه خود را که باعث شده بود انگلیسی‌ها او را چندسالی زودتر از مسر اخراج کنند خاموش کرد و در عوض لبه تیز حملات خود را متوجه شرایط ایران نمود. سید جمال که به زبان فرانسه سخن می‌گفت چند سخنرانی کرد و حداقل در یک مورد مشترکاً با میرزا ملکم‌خان از پشت یک تریبون فقدان حکومت قانون را در ایران به شدت به باد انتقاد گرفت و فساد حکومت مطلقه شاه را محکوم کرد. نظرات او در روزنامه «پال مال گازت» و نشریات دیگر به چاپ می‌رسید. مجله\* «کانتیمپورری ریویو» در شماره فوریه ۱۸۹۲ / رجب ۱۳۰۹ لب مطالب یکی از سخنرانیهای او را با عنوان «حکومت

پشت هر اظهار نظر انتقاد آمیز رادیو «بی‌بی‌سی» و روزنامه «تایمز» می‌دید و هرگز نتوانست درک کند که دولت قدرت خاموش ساختن بدگویان او را ندارد. [توضیح مؤلف]

۶) سید جمال‌الدین پیش از این دوبار در لندن اقامت کرده بود: در ژانویه ۱۸۸۳ چند روزی سر راهش از پاریس به هند، و سه ماه هم در سال ۱۸۸۵ به عنوان میهمان و بلفرید بلانت که مایل بود دولتمردان درجه اول کشور چون لرد سالزبری و راندولف چرچیل نظرات سید جمال را بشنوند. [توضیح مؤلف]

وحشت در ایران» به چاپ رسانید. روزنامه «منچستر گاردین» در شماره ۱۸ دسامبر ۱۸۹۱/۱۶ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ اعلام کرد که سید جمال روز بعد در \* «باشگاه ملی لیبرالها» سخنرانی خواهد کرد و به خوانندگان اطلاع داد که «سخنران در حال حاضر با همکاری پرنس ملکم‌خان، که با انتشار روزنامه «قانون» که مخفیانه به ایران فرستاده می‌شود افکار عمومی را عمیقاً در آن کشور منقلب ساخته، سرگرم ترویج اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه در مورد اسلام و مخصوصاً اوضاع ایران است.» در همان حال سید جمال‌الدین به روحانیون ایران نامه‌های آتشین می‌نوشت و مطالب تبلیغاتی چاپ شده علیه شاه و دولت را برای آنان می‌فرستاد تا در ایران توزیع شود.

ناصرالدین شاه به صدراعظم دستور داد به خاطر آزادی عمل سید جمال‌الدین در انگلستان به سر فرانک \* لاسل، وزیر مختار جدید بریتانیا، به شدت اعتراض کند. لاسل به لندن گزارش داد: شاه «نمی‌تواند بفهمد که دولت بریتانیا که ادعای دوستی با او را دارد چگونه سر این مرد ناجنس را از تن جدا نمی‌کند یا حداقل او را مادام‌العمر در زندان نگاه نمی‌دارد.» (۱۹) وقتی لاسل توضیح داد که دولت بریتانیا مادامی که سید جمال کاری برخلاف قانون آن کشور انجام نداده نمی‌تواند اقدامی علیه او انجام دهد نه صدراعظم و نه ناصرالدین شاه هیچکدام تحت تأثیر قرار نگرفتند. اولیای وزارت‌امور خارجه برای مستحکم ساختن موضع خود از کارشناسان حقوقی دولت پرسیدند که آیا در چنین موردی شکایت به دادگاه میسر خواهد بود یا نه، و پس از مدتی جواب شنیدند که «با توجه به مطالب بیان شده موجبی برای آغاز اقدامات قضائی توسط دولت اعلیحضرت وجود ندارد» (۲۰) و همچنین گفتند که دولت بریتانیا برای اخراج سید جمال دارای اختیارات اداری کافی نیست. لاسل این مطالب را به صدراعظم اطلاع داد و همچنین گفت که بهتر است علاءالسلطنه، وزیر مختار ایران در لندن، از دست روزنامه‌هایی که اظهارات سید جمال را چاپ می‌کنند شکایت به دادگاه نبرد، «حتی در موردی که موجبات

کافی برای این امر وجود داشته باشد. چون رأی دادگاه مطلقاً به نظر هیئت منصفه بستگی دارد و در انگلستان در موارد تضيیقات سیاسی علیه مطبوعات، مخالفت عمومی به اندازه‌ای شدید است که کمتر هیئت منصفه‌ای را می‌توان وادار به محکوم ساختن متهم کرد.» (۲۱)

وقتی در تابستان ۱۸۹۲/۱۳۱۰ سید جمال‌الدین به میل خود تصمیم به ترك لندن گرفت و عازم خاك عثمانی شد، یقیناً مقامات وزارت امور خارجه نفس راحتی کشیدند. اما ملکم‌خان همچنان به اقامت خود در انگلستان ادامه داد و حضورش بر روابط دو کشور سایه می‌افکند.

در این میان خبر درگیری ملکم‌خان در امتیازنامه لاطاری به کندی آفتابی شد. احتمالاً هردو دولت انگلستان و ایران امیدوار بودند که ملکم ۴۰ هزار لیره‌ای را که به جیب زده بود پس بدهد و به این ترتیب کار به فضاحت علنی نکشد. چنین به نظر می‌رسد که ملکم چند ماهی عزل خودش را جدی نگرفت و همچنان در مراسم رسمی شرکت می‌کرد. سرانجام در مارس ۱۸۹۰/ رجب ۱۳۰۷ بود که برای تودیع به حضور ملکه رسید. ملکم در جمع دوستان آزادمنش خود همچنان به «پرنس اصلاح‌طلب» معروف بود.

اولین اطلاعی که مردم انگلستان از بروز اشکال در امتیازنامه لاطاری یافتند خبری بود که در شماره ۳۰ اوت ۱۸۹۰/ ۱۴ محرم ۱۳۰۸ روزنامه «تایمز» درباره تشکیل مجمع عمومی فوق‌العاده سهامداران شرکت سرمایه‌گذاری ایران درج شده بود. روزنامه نوشته بود که سهامداران که کتباً توسط کمپانی از لغو امتیازنامه مطلع شده بودند در جلسه مجمع عمومی با عصبانیت به بحث پرداختند. رئیس هیئت مدیره به ایشان گفت که قبلاً ملکم‌خان به شرکت اطمینان داده بود که مالکیت امتیازنامه «لغوناپذیر است» و مضافاً، حالا که ملکم مقام رسمی خود را از دست داده شرکت از حمایت قوی او محروم شده است. رئیس هیئت مدیره وزارت امور خارجه بریتانیا را به خاطر مسکوت گذاشتن خبر لغو امتیازنامه به باد انتقاد گرفت. از اظهارات

رئیس هیئت مدیره و از پرسشهایی که سهامداران مطرح می‌ساختند هر دو چنین برمی‌آمد که تقصیر بیشتر متوجه شاه آزمند است و نه میرزا ملکم‌خان.

زمانی که گزارش جلسهٔ مجمع عمومی شرکت به تهران رسید ناصرالدین شاه و صدراعظم به شدت عصبانی شدند و به علاءالسلطنه در لندن دستور دادند که حقیقت واقع را به اطلاع مردم برساند. از این رو روزنامهٔ «تایمز» به تقاضای علاءالسلطنه در شمارهٔ ۱۳ سپتامبر / ۲۸ محرم در صفحهٔ سرمقاله‌های خود مطلب کوتاهی با عبارات مبهم به چاپ رسانید که اشاره به «اظهاراتی داشت که اخیراً در «سیتی» بیان شده و اعتبار و امانت دولت ایران را موردپرسش قرار داده بود»، و نسبت به «این اتهامات که تلویحاً با سوء نیت و بدون رعایت موازین نزاکت برزبان آمده‌اند» به شدت اعتراض می‌کرد. در این مطلب از میرزا ملکم اسم برده نشده بود.

سهامداران شرکت بار دیگر در ماه سپتامبر / محرم - صفر جلسه‌ای تشکیل دادند و در این جلسه برای اولین بار اطلاع یافتند که ملکم‌خان و برادرش به احتمال زیاد مجریان يك کلاهداری عظیم بوده‌اند. از آن روز به بعد پروندهٔ اتهامات دو برادر قطور و قطورتر گردید. در آغاز سال نو / جمادی‌الاولی ۱۳۰۸ میکاییل‌خان از دست مأمور ابلاغی که قصدداشت اظهاریهٔ رسمی شرکت سرمایه‌گذاری ایران را به وی تسلیم کند گریخت و رهسپار مونت کارلو شد. در اظهاریه از وی خواسته شده بود وجوهی را که از شرکت دریافت کرده باز گرداند. در این مورد، قسمنامه‌ای که برادرش نوشته بود و ادعای او را دربارهٔ برخوردار بودن از مصونیت سیاسی تأیید می‌کرد، مددکارش قرار گرفت.

به خاطر سر و صدای فزاینده‌ای که بر سر این مسئله برپا شد اولیای دولت ایران دیگر قادر به مخفی نگاه داشتن خجالت خود از رفتار سفیر پیشین‌شان نبودند. در نامه‌ای که صدراعظم به دولت بریتانیا نوشت و خواستار اخراج ملکم‌خان از انگلیس گردید حسابگرانه وزیر

مختار محترم و معزز سابق را چنین توصیف کرد: «یک ارمنی بی‌اصل و نسب که در زمانی به نمایندگی ایران در دربار انگلیس انتخاب شده بود که قبلهٔ عالم ارزش زیادی برای حفظ روابط نزدیک و دوستانه با دولت بریتانیا قائل نبودند.» (۲۲) چندی بعد، در روز ۱۶ مارس ۱۸۹۱/۵ شعبان ۱۳۰۸ خبر کوتاه زیر که از تهران فرستاده شده بود در روزنامهٔ «تایمز» به چاپ رسید:

تهران ۱۴ مارس. روزنامهٔ رسمی «ایران» (مورخ ۲۵ فوریهٔ ۱۸۹۱/۱۵ رجب ۱۳۰۸) که در اینجا منتشر می‌شود اعلام داشت که میرزا ملکم‌خان سفیر کبیر سابق ایران در لندن از القاب و افتخارات و مقام خود خلع شده است.

ملکم که مثل همیشه آمادهٔ جواب بود نامه‌ای با امضای «پرنس ملکم‌خان» به سردبیر روزنامه نوشت که در آن وانمود می‌کرد قربانی دسایس هموطنانش و «هوا و هوسهای کبودکانه‌ای که خاص کینه‌ورزی‌های شناخته شدهٔ آسیاست» (۲۳) قرار گرفته است. حقیقت اعمال نادرست و تقلب‌آمیز ملکم‌خان در مورد امتیازنامهٔ لاطاری هنگامی کاملاً برملا شد که شرکت سرمایه‌گذاری ایران کوشید از دادگاه عالی رأی بگیرد که ملکم را وادار به بازپرداخت ۲۰ هزار لیره‌ای کند که در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۸۸۹/۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ به برادرش میکائیل‌خان پرداخته شده بود. رسیدگی به پرونده در شعبهٔ \*«چانسری» دادگاه از روز ۵ مه ۱۸۹۲/اول شوال ۱۳۰۹ آغاز شد و تا ماه مارس سال بعد/شعبان ۱۳۱۰ به درازا کشید. قاضی سرانجام درخواست شرکت را رد کرد، به این علت که ارتباط بین ملکم‌خان و سندیکای انگلستان و آسیا که وجه مورد بحث پیش از انتقال به میکائیل به آن پرداخت شده بود به اثبات نرسیده بود. مع‌هذا قاضی به هنگام تلخیص پرونده انگشت محکوم کنندهٔ خود را به سوی متهم نشانه رفت.

این دادگاه به هیچ‌وجه وظیفه ندارد به ایراد سخنرانی یا موعظه دربارهٔ اخلاق بپردازد. اما بسیار روشن است که هیچ انسان شرافتمندی از اینکه پول کلانی

دریافت کند و آن را در ازای هیچ و پوچ به جیب بزند وجدان آسوده‌ای نخواهد داشت. متهم ۲۰ هزار لیره از سندیکا دریافت کرده و ۲۰ هزار لیره از شاکیان، و چون شخصی است ظاهراً محتاط، پول را به خارج از حوزه صلاحیت این دادگاه انتقال داده است. از طرف دیگر نه سندیکا و نه شاکیان هیچ کدام امتیازنامه‌ای در دست ندارند. پس متهم استفاده خوبی در این میان برده است. (۲۴)

ملکم با آنکه آبرویش رفته بود و با وجود لطمه‌ای که به اعتبار کشورش در محافل مالی لندن وارد آورده بود به اقامت خود در لندن و نشر «قانون» همچنان ادامه داد هر چند که بعد از ۱۸۹۲/۱۳۱۰ «قانون» دیگر به صورت منظم ماهانه منتشر نمی‌شد.

در سال ۱۳۱۳/۱۸۹۶، با قتل ناصرالدین شاه و روی کار آمدن صدراعظم جدیدی که با ملکم عناد شخصی نداشت (میرزا علی‌خان امین‌الدوله)، ملکم دست به اقداماتی زد که مراحم از دست رفته را باز یابد. پس با زیرپا نهادن ته‌مانده غرور خود، نامه پرتملقی از لندن به پادشاه جدید [مظفرالدین شاه] نوشت و درخواست منصبی در خارج از کشور کرد. در عین حال از تحریکات اصلاح‌طلبانه خود نیز دست برداشت. ملکم در سال ۱۳۱۶/۱۸۹۸ پاداش خود را گرفت و به وزارت مختار ایران در ایتالیا منصوب شد و این مقام تشریفاتی و کم زحمت را تا روز مرگ خود که ده سال بعد در سویس اتفاق افتاد حفظ کرد. ملکم گویی برای اینکه نشان بدهد چیزی از آتشی که در وجود او می‌سوخته است هنوز باقی است هجده ماه قبل از مرگش به ملاقات سفیر انگلیس در پاریس رفت و از اوضاع خراب ایران مستحضر زبان به شکایت گشود و خواستار کمک مالی انگلستان برای احیای کشور شد.

خوب، خواهید پرسید این شخصیت پیچیده و پُر استعداد و نیرنگ‌باز را چگونه باید ارزیابی کنیم؟ آیا همان‌طور که يك محقق ایرانی [فیروز کاظم‌زاده] نوشته است ملکم «کسی نبود جز يك آدم حقه‌باز»، شخصی که در سالهای آخر عمر «همه اصولی را که در صفحات «قانون» مطرح ساخته و از آنها دفاع کرده بود به فراموشی



سپرد و بار دیگر غلام حلقه به گوش پادشاه شد» (۲۵) ؟ و یا طبق نظری که یک مورخ ایرانی دیگر [حافظ فرمانفرمایان] عرضه داشته است ملکم «در جمع رهبران جنبش بیداری ایران از مقام بلامنازعی برخوردار است» (۲۶) ؟ آیا او چنانکه دیگران گفته‌اند کسی جز یک نوکر بی‌پروای انگلیسی‌ها نبود؟ آیا پروفیسور ادوارد براون، ایرانشناس شهیر دانشگاه کمبریج، هنگامی که روزنامه «قانون» را «یکی از قوی‌ترین عوامل ادبی» خواند که «در تحقق جنبش مشروطیت ایران دخیل بوده‌اند» (۲۷) غلو کرده بود؟

بر اساس مدارک موجود باید بگوییم که در همه این نظرات کاملاً متفاوت چیزی از حقیقت وجود دارد. همانطور که کلاهداری لاطاری نشان داد هیچ شکی وجود ندارد که ملکم مردی بود پولپرست که برای به دست آوردن آن از هیچ کاری ابا نداشت. ملکم حقوق‌بگیر رویتر بود ولی حقوق‌بگیر دولت انگلیس نبود. و در عین حال مدرکی در دست نیست که نشان بدهد غرض ملکم از درگیر ساختن بیشتر دولت انگلیس در امور ایران اساساً انگیزه دیگری جز دلمشغولی او برای بهروزی کشورش داشته‌است. شکی وجود ندارد که ملکم مثل یک باجگیر از «قانون» بسان حربه‌ای برای دسترسی دوباره به مقام و موقعیت از دست رفته خود استفاده کرد و وقتی هم صلاح خود را در تغییر مسیر دید عیناً چنین کرد. اما پشتکار و نیرویی که از آغاز جوانی در راه اشاعه افکارش برای تجدید غربی و اصلاحات به کار برد او را انسان شجاعی معرفی می‌کند که حاضر است رو در روی مخالفت سهمگین مقامات رسمی بایستد. اندیشه‌های ملکم در بیداری ایران و شکل گرفتن جنبش مشروطیت سهم مؤثری داشته‌اند.

دکتر شائول بخاش، محقق معروف ایرانی، سهم ملکم‌خان را در بیداری ایرانیان از طریق نشر روزنامه «قانون» چنین برمی‌شمارد:

ملکم از دل مردم سخن گفت و شکوه‌هایشان را بر زبان آورد و کانونی برای تمرکز نارضایی عمومی به دست داد. به مردم آموخت که انسانها باید در سیاست

درگیر شوند و به خاطر حصول آرزوهای مشترکشان همکاری کنند. او برای سازمان بخشیدن به جوامع سیاسی در این جهت، الگویی ترسیم کرد، هرچند به شکلی نه‌چندان دقیق، و هدفهایی را که یک جنبش مخالف باید به آنها توجه کند مشخص نمود. مهمترین هدف در میان این اهداف پیشنهادش برای تشکیل یک مجلس مقننهٔ منتخب ملی بود. ملکم اولین شخصی بود که این اندیشه را وسیعاً رواج داد. و تصور او از نقش و اختیارات چنین مجلسی ظاهراً تأثیر زیادی بر تدوین‌کنندگان قانون اساسی ایران داشته است. (۲۸)

آخرین کلام دربارهٔ ملکم معمایی را شاید بهتر باشد از زبان دکتر حامد الگار نویسندهٔ شرح حال مفصلش بشنویم که عقیده دارد موفقیت روزنامهٔ «قانون» «زد و بندهای فضاقت‌آمیز او را به کلی از چشم هموطنانش زدود و جایگاه پرافتخاری در جمع آباء جنبش مشروطیت ایران برای او کسب کرد که نقطهٔ اوج کار و زندگی او بود.» (۲۹)

همهٔ این اتفاقات وقتی افتاد که ملکم در لندن اقامت داشت.